



مارکسیسم

وستم بر زنان

دیوید مکنالی
سوزان فرگوسن

دومیتیلایا، زنی از معادن بولیوی، از کوهپایه‌نشینان جبال آند و مادر هفت فرزند است. شوهرش معدنچی است. زنی که با سازمان‌دهی زنان خانه‌دار منطقه‌ی خود، به نهضت کارگران معادن قلع بولیوی پیوست. زبان دومیتیلایا زبان زنی است از توده‌ی مردم. او در کار سخت و یکنواخت روزانه‌ی زن خانه‌دار در منطقه‌ی معدن دریافت که کارگر، تنها، کسی نیست که استثمار می‌شود، این «سیستم» از زن و خانواده‌ی کارگر نیز بهره می‌کشد. این دریافت او را برانگیخت تا فعالانه در مبارزه‌ی سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی زحمتکش شرکت جوید. تا آنجا که به نمایندگی از «کمیته‌ی زنان خانه‌دار سیکلو ۲۰»، کمیته‌ی رهبری تشکیلاتی که همسران کارگران بخش مرکزی معدن قلع اردوگاه سیکلو ۲۰ سازمان داده‌اند تا دوشادوش مردان خود مبارزه کنند، به «دادگاه» می‌آید. «دادگاه سال جهانی زن» که در سال ۱۹۷۵ در مکزیک برگزار شد و بانی آن سازمان ملل بود. دومیتیلایا تنها زنی بود از طبقه‌ی زحمتکش که به نمایندگی از بولیوی در آن دادگاه به طور فعالی شرکت داشت. او که با خود فکر می‌کرد در آنجا زنان دهقان و کارگر همه‌ی دنیا را خواهد دید که درد همدیگر را می‌شناسند، از دیدن زنان بی‌عار و دردِ سطح بالا یگه خورد. او که آمده بود تا از بولیوی برای دیگران بگوید، از دیگر کشورهای استعمارشده بشنود و از تجربیات آنان که توانسته‌اند آزادی و استقلال‌شان را به چنگ آورند، با تالارهایی روبه‌رو شد که در یکی زنان همجنس‌گرا از این حرف می‌زدند که چطور از دوست داشتن همدیگر مغرورند و در تالاری دیگر از این می‌گفتند که مردان جنگ راه می‌اندازند، دشمنند و نخستین جنگ ما با مردان است. پس از نمایش مستندی درباره‌ی امریکای لاتین، نوبت به دومیتیلایا رسید. از شرایط زندگی زنان کارگران معدن و کار بی‌جیره و مواجب آنها در خانه گفت و این که «ما به این نتیجه رسیده‌ایم (و دلمان می‌خواهد شما هم این را درک کنید) که تا این نظام بی‌عاطفه‌ی بهره‌کش سرمایه‌داری - یعنی این نظم ملعونی که ما توش زندگی می‌کنیم - سرنگون نشود، محال است که ما بتوانیم حتی یکی از پیش پا افتاده‌ترین مشکلاتمان را حل کنیم». روزی دیگر دومیتیلایا و همراهانش علیه امپریالیسم صحبت کردند و این که چطور بیگانه‌ها به سادگی آب خوردن هر چه را اراده کنند - خواه از نظر اقتصادی، خواه از نظر اجتماعی و خواه از نظر فرهنگی - به آنها تحمیل می‌کنند. چنین بود که با بتی فریدان، رهبر بزرگ فمینیست‌های ایالت متحد، بحث‌شان شد. فمینیست‌های لیبرال پیشنهادهاتی برای «برنامه‌ی جهانی عمل» داده بودند که به مشکلاتی که زنان امریکای لاتین باشان درگیرند ارتباطی نداشت. فریدان از آنها می‌خواهد که به آنان ملحق شوند و از این فعالیت‌های «جنگ مانند» دست بردارند؛ چنین درآمد که «شما

ساخته و پرداخته‌ی مرده‌ایتن هستند» و «فقط به مسایل سیاسی فکر می‌کنید و پاك از مشکلات زن‌ها غافل شده‌اید». به دومیتیلّا نوبت پاسخ ندادند و او از جای خودش شروع به صحبت کرد. «کشور من، بولیوی، هم منشور سازمان ملل را امضا کرده است که توی اون حق شرکت و سازمان پیدا کردن زن‌ها به رسمیت شناخته شده، گیرم فقط برای استفاده‌ی زنای طبقه‌ی بورژوا». رییس هیئت نمایندگی مکزیک، که یکی از همان زنان بورژوا بود، خود را به او رساند و گفت «سینیورا، رنج مردمت رو یه دیکه بذار کنار، یه لحظه کشتارها رو فراموش کن، ... بیابین یه خورده هم راجع به خودمون حرف بزنیم، راجع به من و شما، راجع به زن‌ها...». دومیتیلّا در جواب او گفت «باشه، راجع به خودمون دو تا حرف می‌زنیم. اما اگه اجازه بدید، حرفو من شروع می‌کنم: سینیورا، یه هفته‌س که من شما رو شناختم، منتها هر روز با یه رنگ لباس؛ درست به عکس من. شما هر روز برك و دوزك کرده تشیف فرما میشین، خُب، لابد وقتشو دارین که ساعت‌ها تو سالونای مجلل زیر دست آرایشگرا به قر و فرتون برسین و مثِ ریگ پول خرج این کارا بکنین؛ درست به عکس من. صبح‌ها دیدم که چچور شوفره میجّه پایین در ماشینو واسه تون وا می‌کنه که تشریف بیارین پایین و عصاچه جوری میپّره در ماشینو نگه می‌داره که تشریف ببرین سوار شین ببره تون خونه؛ درست به عکس من... خُب، همون جور که از طغار میشه طعم ماستو حدس زد، از آمد و رفت شمام میشه حدس زد که تو چه قصر مجللی زندگی می‌کنی... نیست؟ -ولی ما زنای معدنچی‌ها فقط يك آلونك عاریه داریم تا شوهرامون جون میکنن و کار می‌گنن سایبون سرمونه اما همچین که جیگراشونو تیکه تیکه استقراغ کردن یا ته معدن زیر خروارها سنگ سگ گُش شدن یا به دلایل دیگه از شرکت انداختن شون بیرون، فقط نود روز فرصت داریم که اون آلونکو تخلیه کنیم. بعدش دیگه سقف بالاسرمون آسمون بی‌رحم خداس؛ چه برف بیاد چه از آفتاب آتیش بباره... حالا، سینیورا، وجدانتونو قاضی کنین و به من خنگ خدا بفرمایین چه شباهتی میون وضع شما و وضع من وجود داره؟ من و شما از کدوم "تساوی" از کدوم "مسائل و مشکلات مشترک" می‌تونیم حرف بزنیم؟... وقتی میون ما این همه اختلاف زندگی، اختلاف فکر، اختلاف سطح هست چی داریم که به هم بگیم؟^۱

^۱ نقل قول‌ها را از کتاب «بگذار سخن بگویم!» برگرفته‌ایم. این کتاب شرحی است از زندگی و رزم زنان کارگران معادن بولیوی، و گفتگو با دومیتیلّا باریوس دوچونگارا، ترجمه‌ی احمد شاملو و ع. پاشایی، انتشارات مازیار ۱۳۵۹.

سخنی درباره‌ی ضرورت تبیین نظری و سیاسی جنبش‌رهای بخش زنان

پس از انقلاب ۵۷، می‌توان نقطه‌ی پررنگ تلاش برای ایجاد جنبشی به جهت رفع تبعیض علیه زنان را «کمپین یک میلیون امضا» دانست. کمپینی که در شهریور ۱۳۸۵ برای رفع تبعیض‌های قانونی علیه زنان آغاز به کار کرد و نقطه‌ی اولیه‌ی آن مجموعه‌ای از «فعالین» زنان بود که حضور نمایندگان گرایش‌های سیاسی متنافر در میان آنان به چشم می‌خورد. مطالبات و اهداف این کمپین گواهی است بر رویکرد آن به مساله‌ی «زن» علی‌العموم. چنان که در وب‌گاه^۱ این جریان هم از عمده اهداف آنان ایجاد همدلی و اتحاد میان تمامی زنان است؛ به زعم آنان این خواسته‌ها فراگیر است و قوانین تبعیض آمیز هیچ ربطی به جایگاه طبقاتی و موقعیت اجتماعی زنان ندارد و بر تمامی زنان جامعه‌ی ایران روا داشته می‌شود. این کمپین در تحولات سال ۸۸ که تداوم جنبش دوم خرداد بود فروپاشید. اما هرآنچه از آن زمان تاکنون در عرصه‌ی مبارزات زنان طرح شده، همان افق و سبک کار را پی گرفته است. این افق، در کلیت فضای اجتماعی-سیاسی ایران معنا می‌یابد؛ چرا که گفتمان و جبهه‌بندی غالب بر جنبش‌های موجود در سطح جامعه‌ی مدنی همگام یا یکدیگر شکل می‌گیرند.

پس از انقلاب ۵۷، می‌توان نقطه‌ی پررنگ ظهور و بروز جنبشی اعتراضی در سطح جامعه را ۱۸ خرداد ۱۳۷۸ دانست؛ شکست درونی ائتلافی که با وجود تمام اختلاف‌ها توانسته بود در دوم خرداد ۱۳۷۶ پیروزی قاطعی را برای محتمد خاتمی رقم زند.^۲ ائتلافی حول پذیرش ضرورت «گفتگوی تمدن‌ها» و کاهش «شکاف میان دولت و جامعه» که گویی در دولت سازندگی شدت گرفته بود. این مرحله به بیان یکی از تنورسین‌های اصلی جنبش دوم خرداد^۳ بنا بود تا آغاز کننده‌ی سویی سیاسی اصلاحات باشد، اصلاحاتی که سویی اقتصادی آن از زمان ریاست

^۱ www.we-change.info

^۲ نقطه‌ی اصلی کمپین هم عمدتاً فعالیتی بودند که در همین تلاطم‌ها امید خود را به پیگیری اصلاحات از سوی خود دولت از دست دادند و بر آن شدند تا با ایجاد آکسیون‌هایی در سطح جامعه، دولت را وادار به پذیرش آن کنند.

^۳ سعید حجاریان

جمهوری هاشمی رفسنجانی کلید خورده بود و تا به امروز نیز به قوت باقی است: نئولیبرالیسم. اعتراضات کوی دانشگاه که در تاریخ ۱۸ تیر در واکنش به توقیف روزنامه‌ی سلام به سردبیری عباس عبدی آغاز شد^۴، دوگانه‌ای را بر فضای گفتمانی اعتراضات سیاسی پس از خود حاکم کرد: دوگانه‌ی آزادی/استبداد.^۵

در حاکمیت سرمایه، دوگانه‌ای بر سطح پدیداری (و از همین رو بورژوازی) جامعه ساری است: دولت/جامعه‌ی مدنی^۶؛ یعنی جدایی قلمرو سیاسی از غیر سیاسی. این جدایی که با شکل‌گیری دولت‌های مدرن در جوامع سرمایه‌دارانه معنا می‌یابد، همان جدایی قلمرو عمومی از قلمرو خصوصی است. بنابر تعریف جان لاک جامعه‌ی مدنی قلمرو مالکیت، روابط تجاری و مبادله است. فرد خویشتن‌خواه آزاد شده از سیاست در این قلمرو روزگار می‌گذراند. بر جامعه‌ی مدنی، قوانینی حکم می‌راند که بنا بر آن تمامی افراد جامعه، به‌ظاهر با یکدیگر برابرند. قانون بنیادین برای انجام امور در این قلمرو، تضمین مالکیت خصوصی و اصل مبادله‌ی برابری است. مارکس به‌خوبی نشان می‌دهد که چطور قانون مبادله‌ی برابری با کتمان ارزش‌آفرینی کالای کار-توان، نابرابری ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری - استثمار - را از نظر پنهان می‌دارد. به همین معنا قوانین حاکم بر جامعه‌ی مدنی - حقوق بشر - نیز واقعیت طبقاتی و، به همین قرار، سیاسی آن را

^۴ این روزنامه که از نخستین روزنامه‌های منتقد و قانونی اصلاح‌طلبان است یک بار هم در سال ۷۳ تهدید به توقیف شده بود که با وساطت وزیر فرهنگ و ارشاد وقت، محمد خاتمی، موضوع مخومه شد. بخشی از محبوبیت خاتمی در میان روشنفکران اصلاح‌طلب و منتقد از همین جانشی می‌شود. تکوین خط فکری-سیاسی عبدی را می‌توان خصلت‌نمای جریان در حال تکوینی در بدنه‌ی اصلاح‌طلبی و گرایش در بورژوازی ایران دانست: او که از رهبران اشغال سفارت آمریکا در سال ۵۸ بود، در سال ۷۶ از حامیان جدی گشایش دروازه‌ها به روی غرب شد؛ پس از آن که سال ۸۲ در زندان با نوشتن نامه‌ای اعلام کرد تمام اعتقادش را به حکومتی که سی سال برایش زحمت کشیده از دست داده است در سال ۸۸ از چهره‌های پر نفوذ جنبش بورژوازی پرو-غرب سبز می‌شود. هم او است که در سال ۸۸ این موضع را می‌گیرد که بر فرض آرای احمدی‌نژاد بیش‌تر هم باشد، کیفیت آرای موسوی بیش‌تر است و یک رای موسوی برابر چند رای رقیبش است. او سال ۹۸ در مواجهه با خیزش فرودستان باز به آغوش همان حاکمیت بازگشت.

^۵ این دوگانه شکل‌های گوناگونی دارد: دموکراسی/دیکتاتوری؛ سرمایه‌داری/نامتعارف/نامتعارف و از این دست.

^۶ نزد هگل جامعه‌ی مدنی در واقع پیوند میان دولت و خانواده را برقرار می‌کند. در متنی دیگر به آن خواهیم پرداخت.

کتمان می‌کند. مارکس فاش می‌کند که به رغم این سطح پدیداری، جامعه در ساحت پنهان خود، نه از افراد، که از طبقات متخاصم تشکیل شده و به همین سبب، نه بر برابری افراد، که بر تضاد آشتی ناپذیر طبقات استوار است؛ و این تضاد هماهنگام که به آگاهی درآید بنیان جامعه فرومی‌پاشد.

از سال‌های ۱۹۷۰، هم‌گام با قدرت‌گیری سیاست‌های نتولیرال در گستره‌ی نظم سرمایه‌داری جهانی و تلاش برای بیرون راندن دولت از اداره‌ی امور اقتصاد و جایگزین کردن بازار، جنبش‌های اجتماعی جامعه‌ی مدنی هم قدرت گرفتند. این جنبش‌ها که حول تعارضات موجود میان افراد با ویژگی‌های مختلف در جامعه‌ی مدنی (زنان، اقلیت‌های نژادی، قومی و مذهبی، و از این دست که به ظاهر معضل هر کدام از اینها متمایز از دیگری است) شکل گرفته‌اند چشم‌اندازی متفاوت با نتولیرال‌های قلمروی اقتصاد ندارند. این‌ها دخالت‌های دولت را عامل شدت‌زای تعارض منافع افراد و گروه‌ها می‌دانند و به همین سبب خواستار محدود کردن دولت‌اند تا بتوانند با شکل‌دهی و تقویت نهادهای جامعه‌ی مدنی این تعارض‌ها را برطرف کنند.

یکی از دل‌فریب‌ترین این نهادها «سازمان‌های مردم نهاد» - همان ان.جی.او‌ها- است. جالب آن که مقارن با کم شدن بودجه‌ی رفاهی دولت^۷ اینها وارد عمل می‌شوند. کاهش خدمات اجتماعی، سبب بیرون آمدن دم خروس می‌شود. فزونی فقر، شیوع بیماری به سبب درمان خصوصی‌شده، افت کیفیت آموزش رایگان، روسپی‌گری، کودکان کار، حاشیه نشینی و هزاران معضل دیگر در یک چشم بر هم زدن افزایش می‌یابد. جامعه‌ی مدنی که بنا دارد تا خود شوالیه‌ی خود باشد، سازمان‌هایش را تشکیل می‌دهد؛ البته با بودجه‌های دولتی و سرمایه‌گذاران خصوصی^۸. هر سازمان صرفاً بر یک معضل تمرکز دارد چرا که اساساً این معضلات را جزایری

^۷ «کوچک کردن دولت» در واقع اسم رمز کاهش خدمات اجتماعی است و ابداً منظور از آن کاهش دخالت دولت در بازار نیست. این خدمات که در دولت‌های موسوم به «دولت رفاه» ماحصل اعتراضات کارگری بودند در حمله‌ای رعد آسا پس از بحران بازپس گرفته شدند و سرکوب سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری شق ضروری آن بود. این سرکوب در کشورهایی همچون شیلی به سهمگین‌ترین و عریان‌ترین شکل رخ داد و در انگلیس با سرکوب معدنچیان.

^۸ در این میان سهم اندکی از بودجه‌ی آنان را هم «نیکوکاران» طبقات بالایی برای آرام کردن وجدان آزرده‌شان به عهده می‌گیرند.

منفک از هم می‌بیند. این نهادها از آنجا که خود را در بطن جامعه‌ی مدنی، همان دولت غیر سیاسی، تعریف می‌کنند از اساس غیر سیاسی، به معنای طبقاتی‌آند. در امپراتوری سرمایه هر رویکردی که غیر طبقاتی است تحت هژمونی مفهومی سرمایه معنا می‌یابد، حتی اگر موضوع آن به حاشیه رانده‌شدگان، فرودستان، قربانیان جنگ و پناهندگان باشد. «ازاینجا به بعد سرمایه برنامه‌ی کاری تعیین می‌کند: تقابل را به مذاکره بدل کرده، از مقاومت سیاست‌زدایی می‌کند؛ در جنبش‌های مردمی که به طور سنتی متکی به خود بوده‌اند مداخله می‌کند. ان.جی.او.ها بودجه‌ای دارند که با آن می‌توان مردم محلی‌ای را، که شاید در صورت نبود این بودجه‌ها فعالین جنبش‌های مقاومت می‌بودند، استخدام کرد. اما حالا این مردم احساس می‌کنند که کاری خلاقانه و اضطراری انجام می‌دهند و در این حین درآمدی هم دارند. مقاومت سیاسی واقعی به هیچ وجه پیشنهاد چنین میان‌برهایی را نمی‌دهد. ان.جی.او.ئیزه کردن سیاست خطری است که مقاومت را به یک شغل آبرومند، معقول و با حقوق ماهیانه و تمام‌وقت تبدیل می‌کند؛ و گهگاه مزایایی هم به آن اضافه می‌شود. مقاومت واقعی اما عواقب واقعی دارد؛ نه حقوق ماهیانه»⁹.

ان.جی.او.ها ناحیه‌ای امن بین سلطه‌گر و سلطه‌شونده، بین استعمارگر و استعمارشونده به‌وجود می‌آورند. آنها تسهیل‌گران تضاد موجودند. ان.جی.او. شکل سازمانی جنبش‌های اجتماعی رنگارنگی است که در عصر سرمایه‌داری نئولیبرال ظهور کرده‌اند. این جنبش‌ها قلب تپنده‌ی جامعه‌ی مدنی عصر ما هستند. جنبش‌هایی حول هویت‌های کاذبی که پاس‌داشت آنها به شکل اصلی مقدس درآمده است. سرمایه در این عصر به زبان پست‌مدرن سخن می‌گوید؛ زبان تکریم هویت‌های تکه‌تکه شده؛ زبان تحریم کلان‌روایت‌ها. این جنبش‌ها به پدیداری‌ترین سطوح تبعیض‌های حاصل از تضاد کار و سرمایه حمله می‌برند، اما به خود آن هرگز. این تبعیض‌ها، این جزایر جدا از هم، اساساً از منظر «فعالین» جنبش‌ها - یا همان «کنش‌گران اجتماعی» که زاده‌ی این دوران‌اند - ماحصل منطقی واحد نیستند. پیش‌تر گفتیم در سطح پدیداری، جامعه از افراد تشکیل شده است. حال این افراد علیه تبعیض‌هایی که در تجربه‌ی شخصی - نه زیست طبقاتی -

⁹ Arundhati Roy 16 Aug. 2004, "Public Power in the Age of Empire", Address to the 99th annual meeting of American Sociological Association.

با آن مواجهند با هم متحد می‌شوند. کجا؟ در همان زندگی شخصی، نه در زیست اجتماعی-شان. دیگر زنان کارگری که در محیط کار دستمزدی کمتر از مردان می‌گیرند، متحدین خود را نه مردان هم طبقه‌ای خود در همان محیط کار، که زنان به معنای عام آن می‌یابند؛ زنانی که «سقف-های شیشه‌ای» را شکسته‌اند و با رده‌های بالای مدیریتی، هنوز هم دستمزدی کمتر از مردان هم-رده‌ایشان دریافت می‌کنند. دیگر مهم نیست که همان زن سرمایه‌دار است که او را استثمار می‌کند، آنچه آنها را متحد می‌کند نگاه‌های ناروایی است که مردان همکار نثارشان می‌کنند.^{۱۰} درست به همان ترتیب که ایدئولوژی بورژوایی، بر ذهنیت و عمل پرولتاریای غیر متشکل کارگر می‌افتد، نگاه و مطالبات فمینیسم بورژوایی نیز بر زنان پرولتر اثرگذار است. بازی همچنان در زمین بورژوایی جریان دارد، اما غائله‌ی اصلی زمانی آغاز می‌شود که چپ^{۱۱} هم وارد این زمین می‌شود.

در چنین فضایی است که چپ از پس سرکوب پیاده‌سازی سیاست‌های نئولیبرال به صحنه باز می‌گردد. چپ که به سبب سیطره‌ی ایدئولوژی بورژوایی بر تمامی طبقات اجتماعی از یک سو، و خرد شدن تولید در تمامی ابعاد از سوی دیگر^{۱۲}، دیگر آن پرولتاریای یک‌دست و آماده‌ی نبرد را

^{۱۰} ۲۶ اردیبهشت‌ماه سال جاری، «فعالین مدنی» رهسپار ایلام شدند تا در کنار زنان ستم‌کشیده‌ی آنجا به «قتل‌های ناموسی» اعتراض کنند. در حالی که مسبب بسیاری از مصائب زنان ایلام فقر و تنگ‌دستی است. همین که خودسوزی‌ها و حتی بیشتر قتل‌های «ناموسی» در شهرهای حاشیه‌ای رخ می‌دهد که به سبب توسعه‌ی نامتوازن سرمایه‌داری هم به لحاظ فرهنگی و هم اقتصادی عقب‌ترند گویای این امر است. این قبیل مسایل در همان شهرها هم بیشتر مختص فرودست‌ترین اقشار می‌شود. ارجاع تمامی این فجایع به همان مسایل درون حیطه‌ی شخصی و عدم بازشناسی ریشه‌های واقعی آن که مربوط است به حیطه‌ی عمومی و از قضا امری است طبقاتی، پوشاننده‌ی واقعیت است. حاصل آن که به جای دست بردن به ریشه‌ها، تنها به بروزهای آن می‌پردازند. اما بدون تخریب بنای طبقاتی، نمی‌توان پیامدهای آن را از بین برد.

^{۱۱} می‌گوییم چپ تا خط فاصل بین آن با چیزی که کمونیسم نامیده می‌شود روشن باشد. چپ پیشاپیش بورژوایی است. چپ زمانی زاده می‌شود که بورژوازی زبان مارکسیسم را به عاریه می‌گیرد، لیکن فقط زبان را و کاری که می‌کند ایجاد انحنای و انحراف در همان مارکسیسم است. چپ همیشه جناح چپ بورژواها ایستاده است.

^{۱۲} از پس بحران سال‌های ۸۲-۱۹۷۴، عصر نئولیبرال سر بر می‌آورد؛ عصر جهانی‌سازی سرمایه. پیشرفت تقسیم کار به سبب غلبه بر افول نرخ عمومی سود، سازمانی نوین را برای تولید به وجود آورده است که بر خلاف شیوه‌ی تولید فوردیستی پیشین، مراحل مختلف تولید یک کالا به واحدهای تولیدی کوچک‌تر سپرده می‌شود. این واحدها در کشورهای مختلف پخش می‌شوند تا هر بخش از کالای نهایی در جایی که بالاترین بهره‌وری را دارد تولید شود. جهانی‌سازی نه فقط شامل سرمایه، که

پیش چشم خود نمی‌بیند، در همان زمین جامعه‌ی مدنی می‌خواهد برنده‌ی بازی شود. هنوز در ضمیر ناخودآگاه چپ ردّی از آن سنت باقی مانده که علت‌العلل تمام این ستم‌ها را تضاد کار و سرمایه می‌داند. اما به جای بازسازی سوژه‌ی حقیقی انقلاب، به جای باز ترسیم خطوط طبقاتی، به جای خط بطلان کشیدن بر هویت‌های کاذب و به جای احیای جنبش کمونیستی، استراتژی ایجاد وحدت میان جنبش‌های اجتماعی را پی می‌ریزد. دیگر خبری از جنبش‌های رهایی‌بخش زنان که کمونیست‌های انترناسیونال سوم^{۱۳} بنیان گذاشته بودند نیست. جنبش‌هایی که بنیادشان در زمین نبرد طبقاتی بود و به همین قواژ پیکان این نبرد نظم و قرار سرمایه‌دارانه را نشانه می‌گرفت. از اساسی‌ترین اصول کمونیست‌های سده‌ی بیستم، که به ضرورت کار ویژه برای آگاه‌سازی زنان پرولتر به جهت شرکت در نبرد طبقاتی و ایجاد جنبش کمونیستی زنان قائل بودند، مرزبندی قاطع و منع هرگونه همکاری با جنبش‌های بورژوا فمینیستی بود. فقدان همین اصل ما را به نوع دخالت‌ورزی چپ در جنبش زنان در سده‌ی بیست و یکم می‌رساند که موضوع آن مساله‌ی زن علی‌العموم است. جنبشی که درست خلاف جهت اسلاف کمونیستی‌اش، حول مطالباتی به‌ظاهر فراگیر - از آن رو که ایدئولوژی بورژوایی چنان کار می‌کند که همه با یک چشم به جهان بنگرند - شکل می‌گیرد تا مجالی برای کمونیسم باقی نگذارد.

متحد کردن جنبش‌هایی که بی هیچ مرز طبقاتی حول معضلی خاص تعریف شده‌اند - بدعت نوین چپ رنگ‌ورو رفته‌ی عصر حاضر - با نگاه طبقاتی مارکسیسم به جامعه هم‌خوانی ندارد. برای نظریه‌مند کردن استراتژی وحدت طبقاتی و سازگار کردن آموزه‌های مارکسیسم با آن، نظریه‌های بسیاری به میدان آمده‌اند. در باب مساله‌ی ستم بر زن بخشی از آنها حول رویکرد کلی

همتای آن شامل عوامل تولید هم می‌شود. فزونی کارگر مهاجر از کشورهای بحران‌زده، و قرار گرفتن کارگر غیر بومی در کنار کارگر بومی، یکی از مواردی است که به کمک آن سرمایه در میان پرولتاریا تفرقه می‌اندازد. گفتمان پست مدرن لازم‌ی چنین وضعیتی است. گفتمانی که به پاس‌داشت این تفاوت‌ها می‌رود و علیرغم آن که به ظاهر می‌گوید تفاوت‌ها را بپذیریم، در واقع مانعی است بزرگ برای ایجاد اتحاد میان پرولتاریا. جنبش‌های اقلیت‌های قومی و مذهبی نیز دقیقاً چنین نقشی را ایفا می‌کنند.

^{۱۳} صرفاً برای یادآوری: کولتای، زتکین، آرماند، لنین، سوردولف، تروتسکی، لوکزامبورگ، لیبکنخت و بسیاری دیگر.

نظریه‌ی سازگان‌های دوگانه^{۱۴} شکل گرفته‌اند که آشناترین آنها برای ما نظریه‌ی تقاطع^{۱۵} است. قائلان به نظریه‌ی تقاطع، هنوز هم وجود تضاد کار و سرمایه را باور دارند، اما بر وجود ستم‌هایی دیگر در جامعه، هم عرض با آن تاکید می‌کنند.

در ایران هم روزگاز چندان متفاوت سپری نشده است. طی بیش از سه دهه پیاده‌سازی سیاست‌های نتولیرال، جنبش‌گرایی هم مراحل تکامل خود را طی کرده است. تفاوت در این است که در ایران عوامل دیگری نیز درکارند تا به تقویت این اتحاد فراطبقاتی یاری رسانند.

نخست- چنان که گفتیم، اتحاد فراطبقاتی میان جنبش‌ها که چپ بنای ایجاد آن را دارد، در همان فضای جامعه‌ی مدنی شکل می‌گیرد. توان شناسایی و نشانه‌گیری دشمن طبقاتی پیشاپیش از چنین اتحادی سلب شده است. در چنین توازن قوایی، پرولتاریا شبیه به مبارزی است در میدان نبرد که سلاح خود را صیقل نداده باشد. چپ امروز بنا دارد حاکمیت را ساقط کند بی آن که پرولتاریا آماده‌ی کسب قدرت سیاسی باشد؛ یعنی بی حزب پشتاز پرولتاریا. دوم- دوگانه‌ای که پیش‌تر گفتیم اینجا درس‌ساز می‌شود. دوگانه‌ی آزادی/استبداد یا شکل دیگر آن: سرمایه‌داری متعارف/نامتعارف. چپ، ناتوان از تبیین نقش گفتمان اسلام سیاسی در تکامل و استقلال دولت‌های بورژوازی در این منطقه از جهان^{۱۶}، حاکمیت موجود ایران را سرمایه‌داری نامتعارف (حال با مفاهیم گوناگون) می‌نامد؛ یعنی ملغمه‌ی حاکمیت مذهبی از یک سو و سرمایه‌دارانه از سوی دیگر. گویی اینجا مذهب مانعی در راه تکامل دولت سرمایه‌داری بوده است و به سبب وجود آن

^{۱۴} System که غالباً نظام ترجمه می‌شود، معادل دیگری نیز دارد: سازگان. هر چند به گمانم هیچ کدام معنای دقیق لغت را نمی‌رساند. سیستم در واقع به معنای مجموعه‌ای از چیزهاست که با یکدیگر همچون بخش‌های یک سازوکار در کارند؛ یک کل پیچیده؛ برنامه یا روشی سازمان‌مند شده. سازگان نیز معنایی مشابه با این دارد که البته به عنوان معادل فارسی نظام درج شده است، اما وجه موکد آن نظم نیست، بلکه اجزای بسیاری است که در یک سازواره کار می‌کنند.

^{۱۵} Intersectionality

^{۱۶} شبیه به ناتوانی برخی نظریات در تبیین ضرورت بازتولید ستم بر زنان در سرمایه‌داری، که نتیجه‌اش می‌شود سیاحت در فضای سازگان‌های دوگانه؛ یعنی پدرسالاری از یک سو و سرمایه‌داری از سوی دیگر. در این رویکرد، براینکه این دو سازگان، که گاه شریکند و گاه رقیب، است که در عصر سرمایه‌داری ملغمه‌ی ستم بر زن را برمی‌سازد.

است که سرمایه‌داری همچون غرب روی خوشش را به ما نشان نداده و دموکراسی به ارمغان نیاورده است. با این خوانش، توجیه دیگری هم برای اتحاد نامیمون تمامی جنبش‌ها وجود دارد: سرنگونی حاکمیت فعلی (در اتحاد با جناح‌هایی از بورژوازی و بدنه‌ی آن) یا همان انقلاب سیاسی، به قصد تشکیل دولت متعارف سرمایه‌داری و بعدترها تلاش برای انقلاب اجتماعی و حرکت به سوی سوسیالیسم. برای نمونه کل انواع و اقسام پلاتفرم‌ها و منشورهای سرنگونی طلبی اپوزیسیون چپ ایران بر مبنای همین دوگانه‌های پدیداری و از این‌رو قویا ایدئولوژیک و گفتمانی استوار شده‌اند.

فقدان عامل سوم در تحلیل است که مجال چنین خوانشی از دولت سرمایه‌داری در ایران را فراهم کرده است: سوم- سرمایه‌داری جهانی در شکل کنونی‌اش یا امپریالیسم به سرکردگی امریکا. در واقع عدم تحقق دموکراسی به شیوه‌ی غرب در این منطقه شق ضروری، یا از الزامات، تثبیت هژمونی امپریالیسم امریکا است. با در نظر گرفتن جایگاه خاورمیانه در فضای ژئوپلیتیک، جنبش‌گرایی اینجا مضمونی پیچیده‌تر می‌یابد. امریکا سال‌هاست که نقشه‌ی خاورمیانه‌ی جدید را برای افق راهبردی خود و تسهیل تسلط بر منطقه ترسیم کرده است؛ نقشه‌ای که از قضا با افق جنبش‌های استقلال طلب قومی هم سازگار در می‌آید. با تحولات اخیر منطقه شاید افق اجرایی شدن آن نقشه چندان روشن نباشد. اما استراتژی کلی رژیم چنج در کشورهایی که سر ناسازگاری با امریکا دارند قاطعانه در دستور کار است.

اتحاد فراگیر افراد درون جامعه‌ی مدنی، اتحادی غیر سیاسی -به معنای غیر طبقاتی- است. آنچه بیرون می‌ماند چیست؟ دولت و دستگاه سیاسی. اینجاست که جنبش سرنگونی طلبی معنا می‌یابد. از سازگاری افق چپ سرنگونی طلب با دستور کار سرمایه‌داری جهانی است که چپ ستون پنجم زاییده می‌شود. یعنی چپی که پروامپریالیست است و تدارکات چپی آن، یعنی چپی که بدون انشقاق افکنی طبقاتی میان جنبش‌های اجتماعی نوین، سودای سرنگونی فوری حاکمیت را دارد. این شقاق افکنی نه به منظور تدارک بخش طبقاتی درون این جنبش‌ها، بل که به تمامی نفی این جنبش‌های مدنی و گذر از کلیت نظرگاهی، سیاسی و سبک کاری آن‌هاست. این چپ از حمایت از هیچ اعتراضی علیه حاکمیت دریغ نمی‌کند: جنبش سبز، دراویش، بهاییان، اقلیت-

های استقلال طلب قومی، خیزش فرودستان در دی ماه ۹۶ و آبان ماه ۹۸^{۱۷}، هرگونه اعتراض به حجاب اجباری و هر چیز دیگر که پیش آید. بماند آن که همین منطق را حتی به اعتراضات کشورهای منطقه هم بسط می دهد و از هر گونه اعتراضی که تضعیف کننده ی حاکمیت ایران باشد حمایت می کند، چه آن اعتراض در راستای تحکیم مواضع امریکا در منطقه باشد. این «چپ» همه ی این اعتراضات را به یک چشم نگاه می کند، همه ی اینها گام هایی هستند به سوی سرنگونی. بعد از سرنگونی چه در انتظار است؟ بی شک در صورت فقدان قدرت واقعی و سازمان یافته ی پرولتاریای متشکل، تقدیر پس از سرنگونی، فارغ از این که به دست چه کسی رخ دهد، را امپریالیسم است که رقم می زند^{۱۸}. این امر نه تنها به انکشاف مبارزه ی طبقاتی کمکی نمی کند، که آن را باز به تعویق می اندازد.

پس از فراز و فرودهایی که این دو دهه در عرصه ی فعالیت اجتماعی طی شده است، اینک رویکرد «فعالین»^{۱۹} چپ به مساله ی زن به دو شکل عمده است. نخست آنان که بیشتر کنش شان در همان جنبش سرنگونی طلبی معنا می یابد و مطابق با همان خوانش «حاکمیت سرمایه دار-دین مدار» از دولت سرمایه داری در ایران، بر آن موضوعی تمرکز می کنند که در تقاطع این دو سازگان (سرمایه داری و مذهب) قرار دارد و به زعم آنان پی گیری اش به تقویت جنبش سرنگونی کمک می کند: حجاب اجباری. آنان بر این باورند که یکی از اساسی ترین مطالبات زنان (در معنای فراگیر آن و به منظور ایجاد اتحاد فراطبقاتی) را شناسایی کرده اند که اساساً همان حلقه ی مفقوده ای^{۲۰} است که تا کنون مانع ایجاد جنبش فراگیر زنان بوده است. به همین سبب است که عمیقاً مدافع هر شکلی از اعتراض اند که نوک پیکانش حجاب اجباری باشد.

^{۱۷} افتراقی است بین ۱۸ تیر ۷۸ و جنبش ارتجاعی سبز ۸۸ از یک سو و خیزش دی ۹۶ و آبان ۹۸ از سوی دیگر. باید که آن دقیقه و وهله ی طبقاتی این دو مورد متاخر را به دیده انگاشت و وظایف برآمده از آن را به جان نوشید.

^{۱۸} تبیین این که چرا این امر سبب تحقق دموکراسی بورژوایی در این منطقه نمی شود مجال دیگری می طلبد.

^{۱۹} این «فعالین» ماحصل نفوذ ایدئولوژی نخبه گرای بورژوایی و نگاه فردگرایانه در جنبش چپ اند.

^{۲۰} به طور مثال بنگرید به نوشته ای به نام «رفع حجاب اجباری: حلقه ی مفقوده ی پیوند اقتصاد و سیاست»، وبگاه تزیازدهم.

شکل دوم مربوط به همان‌هایی است که بیشتر تاریخ‌شان در همان ان.جی.اویزه کردن مقاومت معنا می‌یابد. چنان که پیش‌تر گفتیم ائتلافی بزرگ میان آنان که دغدغه‌ی برابری زنان را داشتند شکل گرفت که از دل آن «کمپین» بیرون آمد. این ائتلاف تا اعتراضات سال ۸۸ به نتایج انتخابات ریاست جمهوری نیز پایید. اما شکست جنبش ارتجاعی سبز شکافی میان آنان به وجود آورد. در همین سال وب‌گاه «تا قانون خانواده‌ی برابر» برای مقابله با لایحه‌ی حمایت از خانواده تاسیس شد که بعدتر نامش به «بیدار زنی» تغییر یافت تا فعالیت گسترده‌تری را شامل شود. شرکت همان «فعالان» در کمپینی برای جمع‌آوری امضا در مخالفت با نیاز به امضای پدر برای خروج دختران مجرد از کشور، نشان می‌دهد که نگاه اینان هنوز معطوف است به مطالبات زنان طبقات میانی به بالا که احتمالاً دغدغه‌ی زیست خودشان هم هست. البته باید منصف باشیم. در رزومه‌ی کاری این دوستان، در همان قماش فعالیت درون ان.ج.ا.و.ها^{۲۱}، تلاش برای توانمندسازی اقتصادی زنان حاشیه‌نشین هم به چشم می‌خورد. یعنی به آنان یاد دهیم چگونه در خانه باقالی پاک کنند یا حتی در یکی از موفق‌ترین نمونه‌ها، حتی به کمک هم شیرینی‌پزی افتتاح کنند. در وصف مجموعه‌ی این فعالیت‌ها کنار هم، یعنی جمع‌آوری امضا برای خروج از کشور و طرح مطالبه‌ی حق زن بر بدن و انواع و اقسام آموزش‌ها برای داشتن زندگی جنسی موفق که در وب‌گاه‌ها به وفور یافت می‌شود؛ و افتتاح شیرینی‌پزی و فروش کاردستی‌های فرو دست‌ترین زنان در نمایشگاه‌های خیریه که پر است از جوانان نیک‌سرشت رنگارنگی که این زنان به عمر خود ندیده‌اند، «کریه» صفتی است ابتر!

پس از پررنگ شدن مطالبات معیشتی در جامعه و خیزش فرودستان در دی‌ماه ۹۶، این فعالین خوش‌قلب و طینت‌ما بر آن شدند تا با طرح مطالبات زنان فرو دست خود را در تداوم اعتراضات دی‌ماه تعریف کنند. چنین بود که در شعارهای آکسیون ۸ مارس همان سال تفاوتی جدی به چشم می‌خورد. هر چند این خود فرودستان بودند که با حضور در خیابان آنان را وادار به این امر کرده بودند، این چرخش را شاید می‌شد به فال نیک گرفت. اما نشانگانی وجود دارد که حاکی از

^{۲۱} این بار در سرای محلات که از نهادهای شهرداری است، با نقش تسهیل‌گری اجتماعی! پیش‌تر گفتیم که این‌ها همچون سازمان‌های مردم‌نهاد در واقع تلاش می‌کنند تضاد طبقاتی را تسهیل و پنهان کنند.

آن است که مبارزه‌ی آنان از اساس همان است که بود. در متون و مباحثی که طی این مدت از «فعالین» به نام زنان انتشار یافت چنین بر می آید که خود به فقدان جنبش گسترده‌ی زنان واقف شده‌اند و حال در پی آسیب‌شناسی آنند. یکی از همین به اصطلاح فعالین زنان در متنی با عنوان «مطالبات معیشتی زنان، ضرورتی که باید به آن پرداخت» که در فروردین ماه ۹۷ در وب‌گاه بیدارزنی انتشار یافته است مطرح می‌کند که مسبب این وضعیت، عدم توجه به مطالبات معیشتی است. به اذعان خود او، بسیاری از دوستانشان اساساً طرح مسایل معیشتی زنان را خارج از حیطه‌ی جنبش زنان می‌دانند. او با برجسته کردن آکسیون روز جهانی زن در سال ۹۶، تاکید دارد که اتفاق میمون آن است که تلاش شده بود تا مطالبات تمام زنان کنار یکدیگر قرار گیرد. متنی به قلم یکی دیگر از آنها در نشریه‌ی گیلان اوجا، دقیقاً بر همین امر صحنه می‌گذارد. او نیز معضل تاکنونی جنبش زنان را عدم طرح مطالبه‌ای فراگیر می‌داند. در هر دو متن تاکید بر آن است که با چنین مطالباتی می‌توان اتحاد میان جنبش‌ها را به وجود آورد؛ یعنی تداوم جنبش‌گرایی. البته این گروه، بر خلاف گروه نخست، برای خود چارچوبی نظری نیز فراهم کرده‌اند: نظریه‌ی تقاطع. برای همین است که سوژه‌ی مورد نظر آنان می‌شود زن مهاجر حاشیه‌نشین؛ کسی که در تقاطع تمام ستم‌ها قرار گرفته است.

معضل دوم مربوط است به سبک کار اینان. نگاه خیره‌ای در این کنش جاری است. فعالینی که خارج از زیست زنان طبقه‌ی کارگرند و تلاش دارند مطالبات آنها را مطرح کنند. اما قدرتی که می‌تواند حاکمیت را وادار به پذیرش خواست آنان کند از کجا قرار است برآید؟ فعالین منفردی که تنها جایی که می‌توانند متحد باشند احتمالاً در همین سالروزها و یا در فضای مجازی است چگونه نظم موجود را به مخاطره می‌اندازند؟ بدون کنش‌گری خود زنان کارگر، این مطالبات از کجا تراوش کرده‌اند؟ وفاداری به پیگیری وضعیت معیشتی زنان کارگر، تنها با تلاش برای سازمان‌دهی خود آنان معنا می‌یابد. متشکل شدن آنان در حوزه‌های کارشان، تنها قدرتی است که می‌تواند گامی رو به جلو برای تحقق این مطالبات و هم ارتقای آگاهی بردارد. در حالی که اینان با امضاهای انفرادی که پای نامه‌ها و بیانیه‌های جورواجور در فضای مجازی جمع می‌کنند هر بار ناتوانی خود را برای حرکتی منسجم و متشکل یادآور می‌شوند.

گروه دوم، چارچوبی نظری یافته است که گروه نخست با وجود وفاداری پراتیک به آن، از بسط آن عاجز بوده است. نظریه‌ی تقاطع، همان نظریه‌ای است که چپ سرنگونی طلب بی کم‌وکاست اجرایش می‌کند. چپی که در ادبیاتش کارگر همواره در کنار کرد، بلوچ، بهاییان، دراویش و غیره می‌نشیند و دقیقاً همچون او تحت ستم قرار دارد. تلفیق انحراف نظری-سبک کاری در هر دو شکل بالا، فاجعه می‌آفریند. در این میان، وظیفه‌ی کمونیست‌ها ارائه‌ی تبیینی ماتریالیستی-تاریخی از ستم بر زن در جوامع سرمایه‌دارانه و انشقاق‌افکنی طبقاتی در جنبش بورژوایی زنان و تبری جستن از آنان به منظور ایجاد جنبش **رهایی بخش و کمونیستی** زنان است. جنبشی که سوژه‌ی آن زنان پرولتر اند، زنانی که نیمی از پرولتاریا و در واقع سوژه‌های راستین انقلاب‌اند. بی تردید افق کمونیست‌ها از سازمان‌دهی زنان کارگر - دوشادوش مردان کارگر و طرد سازمان‌های جداگانه که میراث فمینیسم بورژوایی است- ایجاد اتحاد میان آنان و مردان هم طبقه‌ای شان برای سرنگونی نظم سرمایه‌دارانه و مبارزه برای آزادی حقیقی زن و رهایی از بردگی خانگی^{۲۲} است. به این منظور، جز آگاه سازی و متشکل شدن زنان کارگر در محیط کار و زنان خانه‌دار کارگران حول مبارزه طبقاتی راه میانبری وجود ندارد.

^{۲۲} در متنی با عنوان ستم علیه زنان و تکلیف ما که به تازگی در فضای مجازی منتشر شده است انحرافی موجود است که به جای درک جایگاه ارتجاعی خود نهاد خانواده، ستم را درون آن، یعنی از سمت مرد کارگر به زن کارگر آن هم از نوع استثمار می‌بیند و به تقلید از گفته‌ی لوکزامبورگ که زن بورژوا را انگل می‌خواند، زن پرولتر را «پرولتر یک پرولتر» میدانند. نگارنده نه تنها به اشتباه ستم را نه در ضرورت ساختاری خانواده، که درون روابط میان افراد خانواده جستجو می‌کند. در نتیجه زن کارگر را در مقابل مرد کارگر قرار می‌دهد (همان کاری که فمینیست‌ها به طور کلی انجام می‌دهند) و این کار را به مدد تھی کردن گفته-ی رزا از محتوای طبقاتی آن انجام می‌دهد. مقصود اصلی رزا آن است که در دفاع از نظم موجود و در اتخاذ جایگاهی ارتجاعی، زن بورژوا نسبت به مرد بورژوا پیشگام می‌شود. چرا که او بی حتی اندک مشارکتی در تولید اجتماعی از ثمرات بهره‌کشی از طبقه‌ی کارگر سهمیم است، و در صورت فروپاشی این نظم او بیش از مرد طبقه‌ی خود متضرر می‌شود. چرا که نه تنها دیگر توان بهره‌کشی از طبقه‌ی کارگر را ندارد، بلکه مجبور به مشارکت در تولید هم می‌شود. ادامه‌ی منطقی گفته‌ی رزا چنان که در تمام سنت مارکسیسم ارتدکس، در نوشته‌های لنین و زتکین، به روشنی دیده می‌شود این است که به سبب جایگاه طبقاتی زن بورژوا، با وجود ستمی که به او می‌رود، امکان شکل‌گیری جنبش رهایی‌بخش و فراطبقاتی زنان اساساً متمتع است. در حالی که نویسنده در قسمت دوم متن، بی هیچ ارتباط و امتداد منطقی با بخش نخست، مطالبه‌ی حجاب را به عنوان مفصلی برای ایجاد جنبش فراطبقاتی زنان پیش می‌کشد.

هدف اولیه، نوشتن نقدی بر همین نظریه‌های ارتجاعی و منحط یاد شده بود؛ چرا که امروز در فضای «روشنفکری» چپ ایران طرفداران بسیاری دارد. اما از آنجا که در این مسیر، تبیین نظری چرایی بازتولید ستم بر زن در شیوهی تولید سرمایه‌داری ضرورت می‌یابد، بر آن شدیم ابتدا چارچوبی را به طور مختصر تعریف کنیم که به این امر می‌پردازد: نظریه‌ی بازتولید اجتماعی. کتاب مارکسیسم و ستم بر زن به قلم ووگل^{۲۳} از نخستین متونی است که به شکلی منسجم به تشریح آن پرداخته است. متن پیش رو مقدمه‌ای است که دیوید مک نالی^{۲۴} و سوزان فرگوسن^{۲۵} به مناسبت بازنشر این کتاب در سال ۲۰۱۳ بر آن نوشته‌اند. ترجمه‌ی این متن به معنای تایید تمامی مواضع سیاسی و نظری ووگل نیست. اما چنان که خواهید خواند، هرگونه تلاشی برای تکوین این نظریه، به ناچار باید این کتاب را نقطه‌ی عزیمت خود قرار دهد. هدف از این ترجمه نیز معرفی مقدماتی این سنت نظری مارکسیستی است. بدون شک ترجمه‌ی کامل کتاب ووگل و البته نویسندگان دیگر این سنت کاری است که باید در آینده انجام دهیم. دشواری ترجمه‌ی فارسی متن به سبب تلاش مترجم برای وفاداری به متن اصلی است. افزوده‌های مترجم را داخل {...} آورده‌ایم و پانویس‌ها را با (م.) مشخص کرده‌ایم.

توران فروزنده

بهمن ۱۳۹۸

²³ Lise Vogel

²⁴ David McNally

²⁵ Susan Ferguson

سرمايه، کار-توان و روابط جنسیتی

سوزان فرگوسن و دیوید مک‌نالی

هر کتابی داستان زندگی عجیب‌وغریبی دارد. بعضی‌شان بر امواج اقبال عمومی فراوان به قله‌های رفیع موفقیت می‌رسند و الباقی در گمنامی فرو می‌روند. در این میان هستند کتاب‌هایی که در اعماق به حیات خود ادامه می‌دهند، با تقلای پیروان متعهدشان زنده می‌مانند، پیروانی که به سرپیچی از سکوتی گران‌تر کلام را می‌گسترانند. داستان کتاب لیزه ووگل، شبیه به همین آخری است. نخست در ۱۹۸۳ منتشر شد، درست در لحظه‌ی نابسامانی جنبش سوسیالیستی-فمینیستی‌ای که حیطه‌ی عمل کتاب را تشکیل می‌داد. فمینیسم سوسیالیستی در فضای سیاسی زیر ضربات چکشی نئولیبرالیسم و در قلمرو روشنفکری در تندباد پست مدرنیسم تلو تلو می‌خورد؛ با عقب نشینی جنبش طبقه‌ی کارگر، جنبش سوسیالیستی و جنبش زنان عمیقاً درمانده شد و به حضوری مذبوحانه در بیغوله‌های زندگی سیاسی و فکری چنگ زده بود. یک دهه پیش از آن، کتابی همچون کتاب ووگل ردگیر مناظرات و مناقشات پر تکاپو می‌شد. {اما} تا اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰، به سختی بر رادار فرهنگی نشان داده شد.

اما اصالت ناب متن ووگل ادامه‌ی حیات آن را میسر ساخت و تضمینی بود که ناپدید نشود. با وجود وهله‌ی نامساعد، محققان و فعالان مارکسیست و سوسیالیست-فمینیست منفرد (همچون خود ما) کلام را گسترانند و تلاش کردند توجه خوانندگان را به یقیناً پرمایه‌ترین مداخله‌ی مارکسیستی در مباحثات نظری فمینیسم سوسیالیستی جلب کنند. باز نشر این اثر، امروز، در گیرودار تجدید حیات نبرد ضد-سرمایه‌داری و رنسانس ناچیز اندیشه‌ی مارکسیستی و رادیکال، به‌هنگام و مبرم به نظر می‌رسد. روی هم رفته، اشتیاقی فزاینده برای آثاری نظری که روایت‌هایی

از شکل‌های گوناگون ستم را در تحلیلی اساساً ضد سرمایه‌داری یکپارچه می‌کنند وجود دارد. به این منظور، خطوط کلیدی استدلالی که در این کتاب وجود دارد، منابعی اجتناب‌ناپذیر برای بسط دقیق نظریه‌پردازی‌های ماتریالیستی تاریخی در باب سرمایه‌داری و ستم بر زنان ارائه می‌دهد.

نخستین و برجسته‌ترین وجه تمایز کتاب مارکسیسم و ستم بر زنان آغازگاه نظری‌اش است: سرمایه‌ی مارکس (جلد نخست). مسلم است که بسیاری از سوسیالیست-فمینیست‌ها متون مارکس را به منظور تحلیل به کار برده‌اند. اما به طور معمول کتاب‌های ایدئولوژی آلمانی یا منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، به قلم انگلس، مرجع آنها بوده است. دستاورد این متون برای آنها پای‌بندی نسبی به تمرکز بر تولید و بازتولید اجتماعی زیست مادی بوده است. اما نویسندگان به ندرت با جایگاه روایت بلوغ‌یافته‌ی مارکس از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که مبتنی است بر ماحصل عمرش، سرمایه، درگیر شده‌اند. با وجود این، همان‌طور که ووگل تشخیص داد، هر روایت گرانبار مارکسیستی از ستم بر زنان در جامعه‌ی سرمایه‌داری، به‌ناچار باید مقولات نظری کانونی آن اثر برجسته را منظور دارد. به زبان ساده، شیوه‌ی نقادانه‌ی مارکس در سرمایه از مجموعه‌ای از مفاهیم مرتبط با یکدیگر پرده برمی‌دارد- کالا، ارزش، پول، سرمایه، کار-توان^۱، ارزش‌مازاد^۲ و جز آن- که بنا بوده تا فرایندهای ساختاری عمیقی را روشن سازد که شیوه‌ی تولید

^۱ Labour-power که غالباً نیروی کار ترجمه می‌شود، در این متن معادل آن را کار-توان گذاشته‌ایم. این انتخاب نخست از آن روست که در زبان فارسی، «نیروی کار» اصطلاحی جا افتاده، معادل با فرد کارگر است که هم در اقتصاد دانشگاهی و هم در صحبت‌های روزمره به این معنا به کار می‌رود. این قرابت سبب شده است که با وجود آگاهی به معنای مارکسیستی آن، گاه منظور از نیروی کار، همان کارگر باشد. دوم آن که نیرو با توان متفاوت است. نیرو جهت دارد، و به جسم وارد می‌شود. اما توان امری بالقوه است که هنوز بالفعل نشده. در نظریه‌ی مارکس آنچه در حکم کالا خرید و فروش می‌شود، نه labour، که labour-power است. یعنی توانایی کار کردن. بنابراین توان کار یا کار-توان شاید معادل دقیق‌تری باشد. صرفاً جهت تطابق بیشتر با زبان مبدا، عبارت دوم به نظر بهتر اما شاید به گوش بدتر بیاید. در هر حال دو یا سه عبارت در این متن وجود دارد که برگردان رایج آنها آورده نشده است. اما این به هیچ وجه دال بر ادعای مترجم به اشتباه بودن برگردان‌های پیشین و مهم‌تر از آن پر مدعا بودن او نیست! اینها صرفاً در مقام تمرین است، شاید که مقبول افتد. (م.)

^۲ Surplus-value در برگردان‌های جدیدتر مارکسیستی ارزش اضافه ترجمه می‌شود و در این متن معادل آن را ارزش‌مازاد گذاشته‌ایم. پیش‌تر از آن که surplus وارد متون مارکس و انگلس شود، در جایی استفاده می‌شده که زمان محاسبه‌ی دخل-

سرمایه‌داری به میانجی آنها بازتولید می‌شود. بله، با این که پابندی‌های ماتریالیستی به طور کلی ستودنی‌اند، نظریه‌پردازی‌های ماتریالیستی-تاریخی ویژه‌ای که سرتاسر سرمایه‌هویدا می‌شود آشکارا ما را به مرحله‌ی بالاتر شفافیت مفهومی می‌برد. ووگل با طرح مساله‌ی ستم بر زنان در چارچوب مقوله‌مند سرمایه، و فراتر از بررسی موردی^۳، مسیری نوین برای پژوهش سوسیالیستی-فمینیستی گشوده است. هر چند متن او در این راه به تمامی توفیق نیافته، با این حال دستاوردهای چشمگیری داشته است. برای فهم این امر مروری مختصر بر نظریه‌های سوسیالیستی-فمینیستی یک دهه و نیم پیش از کتاب ووگل ضروری است.

فمینیسم سوسیالیستی: کارخانگی، نظریه‌ی پست‌مدرن، و بازتولید اجتماعی

در سراسر دهه‌ی ۱۹۷۰، جریان سیاسی و نظری صریح فمینیسم سوسیالیستی تکوین پیدا کرد و پروژه‌های جدی تحقیقاتی به آن استمرار بخشید. فمینیست‌های سوسیالیست به طور کلی حول پابندی‌شان به درک ستم بر زنان بر پایه‌ی روابط ماتریالیستی-اجتماعی درونی سرمایه‌داری، به جای درک آن در مقام محصولات ساده‌ی نگرش‌ها، ایدئولوژی‌ها و رفتارها، هم‌داستان بودند. آنان به این منظور به رهیافت‌هایی نظری در پیوند با دریافت ماتریالیستی مارکس از تاریخ بازگشتند.

یکی از ارکانی که مارکسیسم را از نظریه‌های «بورژوازی» درباره‌ی جامعه متمایز می‌کند پابندی به ماتریالیسم یا، به بیان دقیق‌تر، پابندی‌اش به نظریه‌ای است که در اعمال تجسّدیافته‌ی انسان پایه دارد، اعمالی که به میانجی آنها حیات ماتریالیستی-اجتماعی تولید و بازتولید می‌شود. برای مارکسیست بودن باید در قلمرو روابط انسان‌ها و چیزها کندوکاو کنیم -روابطی انضمامی و به شکل تاریخی برساخته- و الگوها، قوانین و تضادهایی را که در آن قلمرو می‌یابیم به عنوان سرمشق تبیین‌های انتقادی از اجتماع معرفی کنیم. باور به این رهیافت بود که الهام‌بخش ادبیات

وخرج مبلغی مازاد می‌آید. یعنی چیزی زاده شده است یا زیاد آمده است. اما اضافه به آن چیزی اشاره دارد که شاید دور ریختنی باشد. (م).

³ ad hoc

غنی و پیشگام مارکسیستی-فمینیستی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شد، انبوهی از آثار که در گفتگو با ایده‌های بیش از پیش رادیکال جناح چپ جنبش معاصر زنان رشد کرد.^۴ مباحثه درباره‌ی کار خانگی^۵ که اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ ظهور کرد، جستجو برای تعیین حدود و ثغور پایه‌های ماتریالیستی-اجتماعی ستم بر زنان در چارچوب و مفاهیم اقتصاد سیاسی مارکسی را متبلور کرد. این مباحثه - به واسطه‌ی مسائلی که طرح کرد، راه‌هایی که خوانندگان را با خود برد و فروپاشی نهایی چارچوب تحلیلی اش - صحنه را برای کتاب مارکسیسم و ستم بر زنان آراست. هرچند ووگل این طرح‌ها را در بخش‌های دوم و نهم کتاب با جزئیات ترسیم می‌کند، ارزشش را دارد اینجا هم برای مرور اهداف و گذرگاه بحث درنگی کنیم.

فمینیسم‌های پیشین، خانواده را با محل ستم بر زن یکسان تلقی کرده بودند و برخی‌شان به شکلی سطحی فضای خانگی را به قلمرو تولید مربوط می‌دانستند. انتشار مقاله‌ی مارگارت بنستون^۶ با عنوان «اقتصاد سیاسی رهایی زنان»^۷ به سال ۱۹۶۹ بود که سبب شد کاری که زنان در خانواده انجام می‌دهند به طور جدی موضوع جستار انتقادی قرار گیرد. نوآوری بنستون در این بود که این کار را به مثابه کار مولد درک می‌کرد - پروسه یا مجموعه‌ای از فعالیت‌ها که بازتولید جامعه‌ی سرمایه‌داری در مقام سازگانی تمام‌وکمال به آن بستگی دارد.^۸ بیان ساده‌ی حرف بنستون چنین است: بدون کار خانگی، کارگران نمی‌توانند خود را بازتولید کنند؛ و بدون کارگران، سرمایه بازتولید نمی‌شود.

^۴ هر چند هیچ خط صریح و قاطعی وجود ندارد که فمینیسم سوسیالیستی را از فمینیسم مارکسیستی متمایز کند، دومی متمایل است خود را صراحتاً به ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصاد سیاسی مارکس نزدیک بداند. ما هم این اصطلاح را در این معنا به کار می‌بریم.

^۵ برای آشنایی بیشتر با مباحثه پیرامون کار خانگی، مطالعه‌ی جزوه‌ای که در وب‌گاه نشر بیدار ترجمه شده مفید است. (م.)

^۶ Margaret Benston (1937-1991)

^۷ The Political Economy of Women's Liberation

^۸ باری، اینجا ابهامی آشکار وجود دارد: آیا کار خانگی کنش مولد انسانی است که برای زیست اجتماعی اجتناب ناپذیر است، یا افزون بر این به طور مستقیم مولد سرمایه است؟ عدم توافق بر سر این پرسش به مباحثه‌ای دشوار میان فمینیست‌های سوسیالیست شکل داد.

مبالغه درباره‌ی اهمیت این گام دشوار است. صورت‌بندی بنستون چارچوبی تحلیلی ارائه داد که می‌توان تجاربی را در آن قرار داد که فمینیست‌های نسل پیشین، همچون سیمون دوبوار^۹ و بتی فریدان^{۱۰}، تنها می‌توانستند توصیف‌شان کنند. سرتاسر دهه‌ی بعد، فمینیست‌های سوسیالیست با درک قدرت این چارچوب، دست به کار نظریه‌مند کردن کار خانگی در مقام بخش جدایی‌ناپذیر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری شدند. آنها لابه‌لای صفحات نشریاتی مانند امریکای رادیکال^{۱۱}، نیو لفت ریویو^{۱۲}، نقد و بررسی اقتصاد سیاسی رادیکال^{۱۳}، مجله‌ی اقتصادی کمبریج^{۱۴}، بولتن گردهم‌آیی اقتصاددانان سوسیالیست^{۱۵}، و مانند این‌ها،^{۱۶} مفاهیم مارکسیستی همچون ارزش استفاده، ارزش مبادله، کار-توان و طبقه را می‌کاویدند تا ببینند این مفاهیم درباره‌ی معنای سیاسی-اقتصادی کارهای روزمره‌ی خانگی، از شستن ظرف‌ها و پخت‌وپز گرفته تا تهیه‌ی پوشاک و پرورش کودکان، چه چیزی را آشکار می‌کند.

نهایتاً دو پرسش سر برآورد که با هم مرتبط بودند: آیا کار خانگی ارزش (مازاد) تولید می‌کند؟ آیا کار خانگی شیوه‌ی تولیدی از آن خود برمی‌سازد که از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری متمایز است؟ ووگل به هدف تشریح تلاش‌های بنستون، پگی مورتن^{۱۷} و ماریاروزا دالا کوستا^{۱۸} در پاسخ به این پرسش‌ها روشن می‌سازد که چطور نوشته‌های آنان به این پاسخ رهنمون شد: «نه»، کار خانگی ارزش استفاده تولید می‌کند، نه ارزش مبادله و از این‌رو به طور مستقیم ارزش‌مازاد به وجود نمی‌آورد؛ و «احتمالاً» کار خانگی شیوه‌ی تولید مختص به خود است که منطبق با منطقی غیر سرمایه‌دارانه یا پیشا سرمایه‌دارانه عمل می‌کند.

^۹ Simone de Beauvoir (1908-1986)

^{۱۰} Betty Friedan (1921-2006)

^{۱۱} Radical America

^{۱۲} New Left Review

^{۱۳} Review of Radical Political Economics

^{۱۴} Cambridge Journal of Economics

^{۱۵} Bulletin of the Conference of Socialist Economists

^{۱۶} Hartmann 1981, pp. 34-5 n.10. مروری است نسبتاً جامع بر این نویسندگان، افزون بر آنان که ووگل بررسی کرده

است. همچنین نگاه کنید به Luxton 2006, p. 34 n. 10.

^{۱۷} Peggy Morton

^{۱۸} Mariarosa Dalla Costa (1943)

پس اگر مباحثه‌ی کار خانگی توجهات را به سوی امکان ارائه‌ی تحلیلی درباره‌ی ستم بر زنان بر مبنای اقتصاد-سیاسی مارکسی جلب کرد، نتایج مباحثه هم بر حد و مرزهای مسلّم آن امکان تأکید کرد. سال ۱۹۷۹، ماکسین مالینو^{۱۹} و هایدی هارتمن^{۲۰}، در دو مقاله‌ی جداگانه (که به ترتیب در نیو لفت ریویو و سرمایه و طبقه به چاپ رسیدند) دست به ارزیابی جدی آن مرزها زدند. آنها با استناد به تقلیل‌گرایی اقتصادی، کارکردگرایی و سردرگمی بین سطوح تحلیل، مباحثه‌ی کار خانگی را رو به مرگ تشخیص دادند. تعداد کمی از شارحین با این برآورد مخالف بودند. منتقدین در حالی که مارکسیسم را به طور کامل کنار نگذاشتند، اما درباره‌ی ظرفیت اقتصاد سیاسی مارکسی برای ارائه‌ی چیزی بیش از درکی محدود از ستم بر زنان تردید داشتند. در واقع هارتمن با «کور-جنس»^{۲۱} دانستنِ مارکسیسم، استدلال کرد که می‌باید «تحلیلی بالاحص فمینیستی»، یعنی نظریه‌ی پدرسالاری، به آن الحاق شود. «پیوند» یا اتحاد امیدوار کننده‌تر مارکسیسم و فمینیسم به پایان رسیده بود؛ امکان تکوین «راهی نوین برای تحلیل فمینیستی مارکسیستی» تنها دمی متحقق می‌شد که این دو جنبش – که هر کدام هم اهدافی نسبتاً ناهم‌اند، گاه متضاد، داشتند – همزیستی توأم با احترام را فرا گیرند.^{۲۲}

هر چند مقاله‌ی هارتمن درخواست رهیافتی بر پایه‌ی «سازگان‌های دوگانه»^{۲۳} (یکی سازگان سوسیالیستی است و دیگری فمینیستی، به جای فمینیستی-سوسیالیستی) را آشکار ساخت،

¹⁹ Maxine Molyneux (1948)

²⁰ Heidi Hartmann (1945)

²¹ Sex-blind این عبارت غالباً با دو ترجمه‌ی کور-جنس و یا چشم‌پوش بر امر جنسی آمده است. به این معنا که جنسیت در آن تحلیل لحاظ نشده است. (م.)

²² Luxton 2006, p. 2-3.

²³ کتاب پدرسالاری سرمایه‌دارانه و موردی برای فمینیسم سوسیالیستی (Capitalist Patriarchy and the Case for Socialist Feminism) که ژیل. ر. انیشتین در سال ۱۹۷۸ نوشته است شاید یکی از نخستین نوشته‌هایی است که در تلاش است بگوید چطور تحلیلی طبقاتی مارکسیستی می‌تواند با تحلیلی فمینیستی از پدرسالاری ادغام شود و نظریه‌ای تولید کند برای توضیح آن که چطور امر جنسی و طبقه همچون سازگان‌های نابرابری با یکدیگر تلاقی می‌کنند. انیشتین عبارت «پدرسالاری سرمایه‌دارانه» را به عنوان توصیفی از رابطه‌ی دیالکتیکی و متقابل تقویت‌کننده‌ی بین ساختار طبقاتی سرمایه‌دارانه و ساختار جنسیتی سلسله‌مراتبی به کار می‌برد. او بر این باور است که بازشناسی زنان به عنوان طبقه‌ای جنسیتی، کیفیت ویرانگر فمینیسم برای لیبرالیسم را فرو می‌نشانند. چرا که لیبرالیسم منوط است به طرد زنان از زندگی عمومی بر همین پایه‌ی

واقعیت آن است که بسیاری از فمینیست‌های سوسیالیست پیش از آن در چنین چارچوبی فعالیت داشتند. اما هم‌چنان که مجموعه مقالاتی که به سال ۱۹۸۱ در پاسخ به هارتمن نوشته شد، «زنان و انقلاب: بحثی درباره‌ی پیوند نامبارک مارکسیسم و فمینیسم»، گواهی می‌دهد، نگرش دوگانه‌انگار هم کاستی‌های بسیاری داشت. منتقدان بر این باور بودند که نظریه‌ی سازگان‌های دوگانه نمی‌تواند دلیل اساسی را برای دو قلمروی متمایز چنان که باید و شاید نظریه‌مند کند (آنها می‌پرسیدند که از چه نظر نژادپرستی و دگرجنس‌گرایی به این الگو می‌خورند؟)؛ هم‌چنین نمی‌تواند به شکلی متقاعد کننده سرشت ارتباط بین پدرسالاری و سرمایه‌داری را تبیین کند. ایریس یانگ^{۲۴} می‌گوید این مشکلات گواه بر طفره‌ی روش‌شناختی بنیادینی‌اند: «نظریه‌ی سازگان‌های دوگانه این امکان را برای مارکسیسم سنتی فراهم می‌سازد که در باب روابط تولیدی، تغییر تاریخی و تحلیل ساختار سرمایه‌داری نظریه‌اش را بدون هیچ تغییر اساسی نگه دارد ... و مساله‌ی ستم بر زن را صرفاً هم‌چون افزوده‌ای بر مساله‌ی اصلی مارکسیسم تلقی کند.»^{۲۵}

چنان که او ادامه می‌دهد راه حل، تکوین:

نظریه‌ای درباره‌ی روابط تولید و روابط اجتماعی منتج شده از و استحکام‌بخش به آن {روابط تولید} است، نظریه‌ای که روابط جنسیت و جایگاه زنان را ارکانی کانونی می‌انگارد. فمینیسم می‌باید به جای پیوند با مارکسیسم، بر آن استیلا یابد و به چنین نظریه‌ای دگرگون‌اش کند. بایستی چارچوبی تحلیلی بپروانیم که روابط

طبقاتی. تقاضا برای برابری واقعی زنان با مردان، اگر به منتهای منطقی‌اش برسد، ساختار پدرسالاری را که برای جامعه‌ای لیبرال ضروری است از بین می‌برد.

در نظریه سازگان‌های دوگانه، پدرسالاری در مقام انتزاعی از تفاسیل انتزاعی‌تر مطالعات پیشین ظهور می‌کند و به نوبه‌ی خود تبدیل به متغیر توضیحی می‌شود. به این طریق، به لحاظ تحلیلی موقعیتی مستقل کسب می‌کند و هم‌دوش چارچوب‌های تحلیلی غیر جنسیتی می‌ایستند. به ویژه در کنار چارچوب نظری مارکسیسم که در مفاهیم کلیدی آن جنسیت نامعین است؛ هم‌چون طبقه و شیوه‌ی تولید. از منظر این نظریه‌پردازان، امر جنسی، تحلیل‌های غیر جنسیتی را تکمیل می‌کند. به طور خاص، تحلیل دوگانه‌انگار چنین در نظر می‌گیرد که پدرسالاری دوشادوش سرمایه‌داری ایستاده است، و به طور عام، حتی ممکن است هم‌چون شیوه‌ای از تولید یا ابزار ستم در نظر گرفته شود که در سراسر تاریخ رواج داشته است، یا به عنوان ضمیمه‌ای بر هر آنچه غیر از روابط پدرسالارانه. (م.)

²⁴ Iris Marion Young (1949-2006)

²⁵ Young 1981, p. 49.

اجتماعی مادی مربوط به صورت‌بندی اجتماعی تاریخی مشخص را یک نظام می‌داند، نظامی که تمایزات جنسیتی در آن جنبه‌ای کانونی دارند.^{۲۶}

گرچه طرح او در باب چگونگی دستیابی به نظریه‌ای یگانه پیرامون ستم بر زنان - به میانجی تحلیلی بر اساس تقسیم کار - به تحقق نپیوست^{۲۷}، این خیال که می‌توان همان مقولات مارکسیسم را به میانجی لنزی فمینیستی، و تحلیل روابط جنسیت درآمیخته با «نظریه‌ای فراگیر درباره‌ی روابط تولید»، دوباره تصویر کرد مسیری به واقع نوین در تحقیقات گشود.

اما طرح یانگ در دورانی بدشگون زاده شد. ظهور نتولیرالیسم، که برای سادگی می‌توانیم آن را به زمان انتخاب مارگارت تاچر در ۱۹۷۹ و رونالد ریگان در ۱۹۸۰ برگردانیم، متناظر است با دور جدید افول اجتماعی چپ که طی آن دستاوردهای پیشین جنبش‌های اجتماعی و کارگری به شکلی تهاجمی پس گرفته شد. بسیاری از گروه‌های فعال، که دوره‌ی افول سرگردان‌شان کرده بود، به درون چشم دوختند چرا که در تقلا‌ی روبه‌راه کردن چالش‌های سازمانی-سیاسی‌ای بودند که سیاست‌های ضدنژادپرستی و کوئیر^{۲۸} به یگانگی و هویت‌های بی‌اساس‌شان تحمیل کرده بودند. افزون بر این، افول سیاسی رویگردانی‌ها و تغییر جهت‌هایی نظری را برانگیخت. پای‌بندی به سیاست‌های رهایی‌بخش و انقلاب حالا چیزی بیش از پیش متعلق به گذشته به نظر می‌آمد؛ دیگر این مفاهیم با فرهنگ مصرف‌گرایی و فروپاشی اجتماعی که عیارهای عصری به ظاهر نوین‌اند بیگانه بود. از این رو زمان برای انکار «کلان روایت‌ها» مساعد بود، انکاری که از نشانگان نظریه‌ی پست مدرن و پسا ساختارگراست. آیین گزاره‌های جزئی و منفرد، به قوام زمانه

²⁶ Young 1981, p. 51.

²⁷ تحلیل یانگ، چنان که ووگل نشان می‌دهد نهایتاً «در معرض خطر بازسازی همان دوگانه‌انگاری است که امید به طفره از آن داشت»، Vogel 1983, p. 192 n. 4.

²⁸ queer politics نظریه کوئیر مجموعه‌ای از عقاید بر پایه این امر است که هویت‌ها ثابت نیستند و نمی‌توانند مشخص‌کننده خصوصیات یک انسان باشند. طبق این نظریه، به‌طور کلی صحبت کردن در مورد گروهی تحت عنوان «زنان»، «همجنس‌گرایان» و غیره، بی مفهوم است، چرا که هر هویتی متشکل از تعداد زیادی عناصر مختلف است و این پیش‌فرض که بتوان انسان‌ها را بر پایه یک هویت مشترک طبقه‌بندی کرد بسیار اشتباه است. این نظریه پیشنهاد می‌کند که انسانها مفاهیم مربوط به هویت‌های ثابت را به گونه‌های مختلف و مبتکرانه زیر سوال ببرند. (م.)

تبدیل شد؛ تقلا برای برساخت قسمی نظریه‌ی یگانه، همچون تعقیب عجیب و غریب «مدرنیست‌های» فسیل‌شده، به‌سادگی به فراموشی سپرده شد.

نسیم این تغییر و تحول مسیر فکری و سیاسی بر فمینیسم سوسیالیستی هم وزیده بود. در این خصوص تحلیل میشل برت^{۲۹} از پدرسالاری در مقام ایدئولوژی - مجموعه‌ای قدرتمند از ایده‌های پیشاسرمایه‌دارانه که قادرند در مقابل میل واقعی سرمایه به برابر ساختن (که وجه مشخصه‌ی آن است) تاب آورند - تعیین کننده بود.^{۳۰} مارکسیسم آلتوسری برت برای مدل‌های بیش از حد مکانیکی تاثیر گذار بر فمینیسم سوسیالیستی پیشین مرهمی عافیت‌بخش بود. اما همچنین آتش رهیافت‌های پس‌اساختارگرا و پست‌مدرن را روشن نگه می‌داشت (و به تحقیق، در همین آتش سوخت)؛ این رهیافت‌ها جایگزین دقیقاً همان گرایش ماتریالیستی به نظریه‌ی اجتماعی شدند، گرایشی که مباحث فمینیستی - سوسیالیستی پیرامون کار خانگی را متمایز می‌کرد. فمینیست‌های چپ دانشگاهی^{۳۱} - که خیلی زود در امواج خروشان نظریه‌ی پس‌اساختاری غرق شدند - غالباً با آنانی که هنوز در محیط‌های کار و انجمن‌های شان مشغول مبارزه برای حقوق و آزادی‌های فمینیستی بودند بی ارتباط جلوه می‌کردند. هر چند، با ورود سیاست‌های هویتی گونه‌گون به خط مقدم، در محافل فعالین هم چرخشی تند و تیز از مارکسیسم رخ داد. در این اوضاع و احوال، به تقریب بر محققین و فعالینی از همان دست بدیهی بود که مارکسیسم را - به طور کلی - و اقتصاد سیاسی مارکسی را - به طور اخص - در مقام چارچوبی تاریخ گذشته کنار بگذارند؛ چارچوبی توصیفی که نویدانه تقلیل‌گراست و برای برساخت نظریه‌ای جامع پیرامون ستم بر زنان نابسند. در این میان، تعداد کمی از گروه‌های چپ افراطی که از جهات دیگر بر نظریه‌های ارتدکسی پیشین پافشاری می‌کردند، ابراز بی میلی می‌کردند که توضیح دهندگی راستین ماتریالیسم تاریخی در رابطه با ستم بر زنان در جامعه‌ی سرمایه‌داری را به رسمیت بشناسند.

²⁹ Michele Barrett

^{۳۰} برای نقدی بر تاریخ‌نگاری برت، نگاه کنید به Brenner and Ramas 1984.

³¹ academic

هنوز هم استثنائات قابل توجهی وجود داشت، به خصوص آنانی که همچنان به میانجی منظر «بازتولید اجتماعی» به اقتصاد سیاسی مارکسی متعهد بودند. در واقع، اگر منصفانه بگوئیم جریان مشخص فمینیستی مارکسیستی درون فمینیسم سوسیالیستی به جای تمرکز بر کار خانگی به خودی خود، به طور فزاینده به سوی چارچوب بازتولید اجتماعی کشیده شد. بدون تردید، فمینیسم بازتولید اجتماعی به طرز چشم‌گیری به روح حقیقی درخواست تجدیدنظر یانگ وفادار است. {جریان فمینیستی مارکسیستی} در این فرض شریک است که ستم بر زنان در سرمایه‌داری را می‌توان در چارچوبی ماتریالیستی و یگانه تبیین کرد. اگر چه که این فمینیسم به جای یافتن مبنای آن چارچوب در تقسیم جنسیتی کار (کاری که یانگ انجام داد)، تولید و بازتولید روزانه و نسلی نیروی کار را نقطه‌ی عزیمت خود قرار داد.

مارکسیسم و ستم بر زنان یکی از نخستین نوشته‌هایی است که به بر ساخت این رهیافت پرداخته است. باقی فمینیست‌های سوسیالیست، بیشتر اهل کانادا، در همان زمان هم‌راستا با ووگل حرکت می‌کردند. اما کتاب ووگل به لحاظ نظری مستحکم‌ترین و پیگیرترین بررسی پیشگام پیرامون این پروبلماتیک در رابطه با بنای سرمایه‌ی مارکس است.^{۳۲} با این که به تصدیق ووگل، چنین رهیافتی مدعی نیست که تمامی جوانب ستم بر زنان را آن گونه که در سرمایه‌داری سکنی گزیده تبیین می‌کند، اما بنیادی ماتریالیستی-اجتماعی برای فهم این ستم فراهم می‌کند.^{۳۳} {این رهیافت} فمینیسم سوسیالیستی را از دل مشغولی قاطع به ایده‌ها و گفتمان باز پس می‌گیرد، حال آن که از دشواری‌های روش‌شناختی مجادله‌ی پیشین پیرامون کار خانگی و نظریه‌ی سازگان‌های دوگانه هم اجتناب می‌ورزد. بنابراین، مولفه‌های نظریه‌ای در باب ستم بر زنان در سرمایه‌داری را شرح می‌دهد که سودای آن را دارد تا هم ماتریالیستی باشد و هم تاریخی.

^{۳۲} نگاه کنید به Ferguson 1999، برای مروری بر آثار دیگری که پارادایم فمینیستی بازتولید اجتماعی را در اوایل دهه‌ی

۱۹۸۰ شرح و بسط دادند.

^{۳۳} Vogel 1983, p. 138.

روزآمد کردن مارکس: نظریه‌مند کردن تولید و بازتولید کار-توان

مارکسیسم و ستم بر زنان عنوان فرعی مهمی دارد: به سوی نظریه‌ای یگانه. این عنوان فرعی پروژه‌ی ووگل را با پژوهش فمینیست‌های سوسیالیست برای شرح نظری‌ای یکپارچه و یگانه درباره‌ی ستم بر زنان و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مرتبط می‌کند. ووگل پیشنهاد می‌دهد به جای وصله زدن شرحی ماتریالیستی از ستم جنسیتی به تحلیل مارکس از سرمایه‌داری - و گرفتار شدن به التقاطی روش شناختی که نظریه سازگان‌های دوگانه هم به آن مبتلاست - امتداد مفهومی مقولات سرمایه را به نحوی بسط دهیم که بتوانیم ریشه‌های ستم بر زنان را تبیین کنیم. مسلم است که به این منظور می‌باید برخوردی غیر-جزمی با سرمایه داشته باشیم، {یعنی} بر روح علمی-انتقادی آن در مقام برنامه‌ای پژوهشی تاکید کنیم، برنامه‌ای که به بسط و گسترش مفاهیم کلیدی‌اش فرامی‌خواندمان. کاوش ووگل برای نظریه‌ای یگانه، نه تنها این برخورد را پیش گرفته؛ همچنین فقدان نظری سرمایه را کندوکاو می‌کند، بخش‌هایی را می‌کاود که متن در کل سکوت کرده است با این که نیازی به آن نیست - در واقع اصلاً نباید چنین باشد.^{۳۴} بنابراین مارکسیسم و ستم بر زنان نوآوری‌های مفهومی خود سرمایه را وادار به پذیرش نتایجی منطقی می‌کند که از دست نویسنده و نسل‌ها خواننده‌ی آن گریخته‌اند.

برای فهم منظور ووگل، خوب است روند استدلالی مارکس در سرمایه را دنبال کنیم و در پی نکاتی باشیم که به همان چیزی اشاره دارد که ووگل در مقام مشکل کلیدی بازمی‌شناسد - بازتولید زیست‌شناختی، اجتماعی و نسلی کار-توان -، همچنین گذرگاه‌هایی را بیابیم که درست جایی که بایستی مسئله‌ی کلیدی را در این باره می‌کاوید در سکوت فرو می‌رود.

^{۳۴} ووگل می‌نویسد (Vogel 1983, p. 62) از قلم‌افتادگی‌های مارکس در این زمینه از گرایش او به پذیرش تقسیم کاری به لحاظ تاریخی مشخص ناشی می‌شود. پی‌تر دید این بخشی از ماجرا است. افزون بر این، چنان که بعدتر می‌بینیم، امکان دارد دیدگاه مارکس متأثر از باور او به این که خانواده طبقه‌کارگر در وضعیت تباهی برگشت‌ناپذیری بوده مخدوش شده باشد.

سرمایه‌داری و «کالای ویژه» اش

یکی از دقایق اساسی درام سرمایه آن گاه سر می‌رسد که کالایی که تمامی نظام تولید ارزش مازاد را تداوم بخشیده - کار-توان انسانی - به صحنه می‌آید. هم‌هنگام که نگاه ما متوجه این «کالای ویژه»^{۳۵} می‌شود، به سرنخی حیاتی از اسرار سرمایه پی می‌بریم: تنها آن زمان که از توده‌ی عظیمی از مردم سلب مالکیت شود و در طلب ابزار معاش به اجبار روانه‌ی بازار کار شوند، با فروش توانایی کار خود در ازای مزد، فرایند نظام‌مند انباشت سرمایه می‌تواند به جریان افتد. به بیان دیگر، سرمایه «تنها زمانی حیات می‌گیرد که مالک ابزار تولید و معاش در بازار با کارگر آزادی که کار-توان خود را می‌فروشد ملاقات کند. و این یگانه شرط تاریخی، تاریخ جهان را شکل می‌دهد».^{۳۶}

مارکس با شناسایی کار-توان در مقام لولایی که تمام نظام بر پایه‌ی آن می‌چرخد، می‌نویسد: «حال باید این کالای عجیب و غریب، یعنی کار-توان را دقیق‌تر بررسی کنیم. این {کالا} هم مانند تمامی {کالاهای} دیگر، ارزش دارد. اما این ارزش چگونه برآورد می‌شود؟»^{۳۷} این پرسش - درباره‌ی چگونگی برآورد ارزش کار-توان - مناقشه‌ای پر اهمیت را در پژوهش‌های مارکسیستی به راه انداخته، و همچنین شمار زیادی از نظریه‌پردازان سوسیالیست-فمینیست را درگیر کرده است. اما اگر بی‌درنگ به مارکس تأسی بجویم، این خطر را دارد که پرسشی به همان میزان مهم - و برای مقتضیات کنونی می‌توان گفت تعیین‌کننده‌تر - را از قلم بیندازیم: خود این کالای ویژه چگونه تولید و بازتولید می‌شود؟ مارکس این‌جا پی برده است که مساله‌ای وجود دارد، اما به‌گفته آن نمی‌پردازد. بصیرت انتقادی ووگل دقیقاً در این وهله استدلال مارکس را دچار وقفه می‌کند و می‌پرسد: شرایط لازم امکان‌پذیری این «کالای ویژه»، کار-توان، همان نقطه‌ی اتکای اقتصاد سرمایه‌دارانه، چیست؟ سرشت فرایندهای اجتماعی که خود کار-توان به میانجی-شان تولید می‌شود چیست؟ پاسخ ووگل قاطع است. «کار-توان ... به شکل سرمایه‌دارانه تولید

³⁵ Marx 1976, p. 270.

³⁶ Marx 1976, p. 274.

³⁷ Ibid.

نمی‌شود)). بلکه در «مَقَری خویشاوندمحور»^{۳۸} تولید و بازتولید می‌شود؛ «خانواده‌ی طبقه-کارگر»^{۳۹}. تمرکز بر خانواده‌ی طبقه‌کارگر به خودیِ خود حرکتی بدیع نیست. نوآوری ووگل مربوط است به نقشی اجتماعی که به خانواده‌ی طبقه‌کارگر نسبت می‌دهد (که خود بر پایه‌ی تفاوت‌های سنی - و جنسیتی - سازمان‌یابی می‌شود) و شیوه‌ای که این نقش را تحلیل می‌کند. ووگل به منظور آغازیدن به شناسایی خانواده‌ی طبقه‌کارگر در مقام مقرر اجتماعی تولید/بازتولید کالای ویژه، کار-توان، از دل مشغولی عمده به ساختار درونی و پویایی‌های این شکل خانواده به رابطه‌ی ساختاری آن با بازتولید سرمایه تغییر موضع می‌دهد. به طور قطع باقی نظریه‌پردازان فمینیست {هم} به رابطه‌ی خانواده‌ی طبقه‌کارگر با سرمایه به میانجی بازتولید کار-توان توجه کرده‌اند. اما غالب این نقدها به اشتباه چنین نتیجه گرفتند که از آنجایی که کار خانگی است که کار-توان را تولید می‌کند و کار-توان است که برای سرمایه ارزش و ارزش‌مازاد خلق می‌کند، خود این کار هم می‌باید شکلی از کار خالق ارزش باشد.^{۴۰} ووگل به خوبی ایراد کار این استدلال استدلال را بیرون می‌کشد: کار در خانواده کالایی نشده است؛ {این کار} ارزش استفاده تولید می‌کند، نه کالاهایی که فروش‌شان ارزش‌مازاد را برای سرمایه‌دار متحقق می‌کند.

سایرین هم، البته نه شبیه به نظریه‌پردازان کار خانگی، گفته‌اند که درک ووگل از این واقعیت او را به این سوق نمی‌دهد که می‌توان مبنای ماتریالیستی-اجتماعی ستم بر زنان را درون روابط جنسیتی درون خانواده یافت. با این که خانواده بخش بنیادین ستم بر زنان در جوامع سرمایه‌داری است، هسته‌ی اصلی این ستم کار خانگی زنان برای مردان و کودکان نیست، هر قدر این {کار} ستم‌گرانه و بیگانه‌ساز باشد. بلکه، بر اهمیت اجتماعی کار خانگی برای سرمایه استوار است - این حقیقت که تولید و بازتولید اجتماعی کار-توان شرطی اساسی است که پویایی نظام سرمایه-

³⁸ kin-based site

³⁹ Vogel 1983, pp. 151, 170. البته پیش از انتشار متن ووگل، دیگران هم به این موضوع اشاره کرده‌اند. برای نمونه نگاه کنید به Seccombe 1974؛ Quick 1977؛ و Gimenez 1978. اما تحلیل‌گری را سراغ نداریم که پیش از ووگل این موضوع را به شکلی نظام‌مند و در چنین نسبت سنجیده‌ای با جلد نخست سرمایه، همچون کار ووگل، تبیین کرده باشد.

⁴⁰ حامیان این باور اشتباه 1972 Dalla Costa and James؛ 1975 Gardiner؛ و 1977 Humphries، بودند. اخیراً Hensman 2011, pp. 7-10 باز همین موضع را گرفته است.

داری را تقویت می‌کند، سرمایه‌داری را قادر به بازتولید خود می‌کند. با این که الزام قاطعی برای رتق و فتق این امور درون خانه وجود ندارد - برای نمونه، پرورشگاه‌های دولتی یا خصوصی هم می‌توانند مسئولیت بازتولید کار-توان را بر عهده گیرند - حقیقت این است که به فراخور واقعیت زیستی-فیزیکی نیاز زادوولد و شیردهی به بدن‌هایی با جنسیت زنانه، این {امور} شدیداً خصوصی و خانگی بر عهده گرفته شده‌اند. این حقیقت روشن می‌کند که چرا از همان ابتدا فشارهایی بر خانواده برای سازگاری با هنجارهای جنسیتی نابرابر وجود داشته است. این بدان معناست که زنان در جامعه‌ی سرمایه‌داری تحت ستم‌اند نه از آن رو که کاری که در خانه می‌کنند برای سرمایه ارزش خلق می‌کند و یا به این دلیل که وسوسه‌ای پدرسالارانه و فراتاریخی، مردان را در تعارض با زنان قرار می‌دهد (با وجود این که مسلم است چنین برخوردهایی در گستره‌ی زمانی و مکانی وجود داشته است). در عوض، ریشه‌های ماتریالیستی-اجتماعی ستم بر زنان در سرمایه‌داری مربوط است به رابطه‌ی ساختاری خانواده با بازتولید سرمایه: دولت و سرمایه باید قادر باشند به توانایی زیست‌شناختی {خانواده‌ها} برای تولید نسل بعدی کارگران سامان بخشند، به نحوی که کار-توان به منظور استثمار حی و حاضر باشد.^{۴۱}

ضروری است تأکید کنیم که این روایت ضرورتاً نوعی «کارکردگرایی» نیست. چرا که استدلالی که اینجا آوردیم چنین نبود که سرمایه‌داری خانوادگی هسته‌ای دگرجنس‌گرا را برای اهداف مذکور به وجود آورده است. در عوض مدعی است که افراد طبقه کارگر، مشتاق نگهداری پیوندهای خویشاوندی، حامیان شکل‌های پیش‌سرمایه‌دارانه‌ی خانواده بودند؛ و همچنین از جانب دولت-های سرمایه‌دارانه با سیاست‌های سنجیده‌ی اجتماعی آن {شکل‌ها} تقویت و تعدیل شدند (درباره‌ی هر دو سوی جبهه بخش بعدی صحبت می‌کنیم). پس از طریق فرایندهای اجتماعی

^{۴۱} شاید سودمند باشد که به نوشته‌ی وگل در این چارچوب بیندیشیم: او هنگام تمرکز بر پیش‌شرطی اجتماعی برای فرایند کار در نظام سرمایه‌داری - بازتولید کار-توان - رابطه‌ی بین زنان و سرمایه را پیش‌زمینه قرار می‌دهد، گویی اشاره دارد به این که رابطه‌ی بین زنان و مردان در این بستر تاریخی فهمیده می‌شود، نه به شکلی غیر تاریخی، همچون پدیده‌ای جهان شمول و فراتاریخی.

پیچیده و گاه متضاد، شکل‌هایی از خانواده که با بازتولید خصوصی‌شده‌ی کار-توان سازگارند حفظ و با نظم نوین جنسیتی بورژوازی همساز شد.

ووگل در پیش‌برد این استدلال برای فهم علت استمرار اشکال جنسیتی خانواده در تمامی گستره‌ی زمانی و مکانی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مبنایی ماتریالیستی-تاریخی به دست می‌دهد. با این بینش، سرشت مجادله‌ی مارکسیستی-فمینیستی دگرگون می‌شود. دیگر خودِ خانواده چارچوب تحلیلی بسنده‌ای نیست؛ واحد خانواده حالا در نسبت با بازتولید سرمایه نظریه‌مند می‌شود. در عین حال خاص بودگی کاری که در خانه انجام می‌شود حفظ می‌شود، به جای آن که به شکلی گمراه‌کننده آن را با فرایندهای کار کالایی‌شده (و از این طریق تولید‌کننده‌ی ارزش) در هم آمیزیم.

این نگرش پایه‌ی ستم بر زنان در جامعه‌ی سرمایه‌داری را در خودِ روابط بنیادین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بنا می‌کند. به هدف تضمین تولید و بازتولید منابع جاری و آتی کار-توان، سرمایه‌داری نیازمند سازوکارهایی نهادی است تا به میانجی آنها کنترل خود را بر بازتولید زیست-شناختی، شکل‌های خانواده، پرورش کودکان، و حفظ سامانی جنسیتی اعمال کند. همان قدر که روابط زن-مرد درون خانواده می‌تواند {در بهترین حالت} بیانگر و به لحاظ اجتماعی بازتولید‌کننده‌ی سامانی جنسیتی باشد که مرد در آن مسلط است، این {روابط} تمامیت ستم بر زن نیستند. در واقع، به سبب نقش استراتژیک خانواده‌های خصوصی (از اساس) در مقام مقرهائی برای تولید و بازتولید کار-توان، چنین نتیجه می‌شود که خانواده‌های تک‌والد و تحت سرپرستی زن، بخشی از ماتریس ستم جنسیتی‌اند، همچنین خانواده‌هایی تحت سرپرستی دو زن یا نمونه‌های دیگری از این دست. از این رو، سامان جنسیتی سرمایه‌دارانه ساختاراً نه بر پدرسالاری‌ای فراتاریخی مبتنا دارد و نه بر شیوه‌ی تولید مجزای خانگی؛ بلکه مبتنی است بر مفصل‌بندی بین

شیوهی تولید سرمایه‌دارانه و خانواده‌های طبقه‌کارگر، که برای تولید و بازتولید کار-توان ضروری-
اند.^{۴۲}

حال که موقعیت نکته‌ی کلیدی ابداعی ووگل در نسبت با تحلیل مارکس را مشخص کردیم، برای بیان اجمالی شیوهی مواجهه‌ی ووگل با غیاب منطقی متن مارکس به سرمایه باز می‌گردیم.

خانواده‌ی طبقه‌کارگر و بازتولید نسلی کار-توان

مارکس به هیچ روی از نیاز سرمایه به تجدید نسلی منابع کار-توان غافل نیست. در واقع او این مسأله را در نظریه‌اش در باب مزد وارد می‌کند. مارکس در پی‌گیری مسأله‌ی ارزش کار-توان کالایی، که در مزد بازنموده می‌شود، نشان می‌دهد که این صرفاً مسأله‌ی بازتولید کارگر مزدی بلافصل نیست. به هر روی:

مالک کار-توان میراست. اگر بناست که حضور او در بازار کار مداوم باشد، و تبدیل مداوم پول به سرمایه این امر را مسلم دانسته است، فروشنده‌ی کار-توان باید خود را جاودانه سازد، «به همان ترتیبی که هر فرد زنده‌ای خود را جاودانه می‌سازد، با تولید مثل». کار-توان که به سبب فرسودگی از بازار کار کنار گذاشته می‌شود، بایستی به طور مداوم با دست کم، همان تعداد کار-توان تازه نفس جایگزین شود. در نتیجه، مجموع ابزار معاش ضروری برای بازتولید کار-توان باید شامل ابزار ضروری برای جانشینان کارگر، یعنی فرزندانش، هم باشد؛ باشد که حضور تبار دارندگان این کالای منحصر به فرد در بازار جاودانه شود.^{۴۳}

با این همه، با مشکلی روبه‌رو می‌شویم: فراسوی تولید مثل، مارکس آشکارا درباره‌ی فرایندهایی که طی آن نسل بعدی «تبار دارندگان کالای منحصر به فرد» زاد و رشد می‌کند سکوت کرده است. مارکس در واقع به جای نظریه‌مند کردن روابط اجتماعی و روش‌های متعارفی که به میانجی‌شان کارگران مزدی آتی تولید می‌شوند، به طبیعت‌گرایی‌ای ساده باز می‌گردد؛ چنین می‌-

^{۴۲} اینجا باقی نهادهای اجتماعی، به‌ویژه مدارس، نقشی مهم ایفا می‌کنند. اما خانواده‌های خصوصی رکن اصلی تولید و بازتولید زیستی-اجتماعی کار-توان باقی می‌مانند.

^{۴۳} Marx 1976, p. 275.

آموزدمان که وقتی پای «حفظ و بازتولید طبقه‌ی کارگر» در میان باشد، سرمایه‌داران «چه بسا با اطمینان خاطر این امر را به تمایل کارگران برای صیانت نفس و زاد و ولد محول می‌کنند».^{۴۴}

بی‌تردید این پاسخ مساله نیست. تمایل به حفظ و تکثیر خود، درست مانند تولید مثل، در شکل‌های زیست فرهنگی-اجتماعی سازمان‌مند می‌شود. از آن رو که این شکل‌ها در فرایندی تاریخی-اجتماعی خلق و بازتولید می‌شوند، نمی‌توان چنان که نظریه‌ای منحصرأ طبیعت‌گرایانه پیشنهاد می‌دهد بدیهی انگاشت‌شان. به بیان دیگر، نگهداری و بازتولید کارگران کودک - و بالغ - خارج از شکل‌های زیست اجتماعی-نهادی صورت نمی‌گیرد. در دوران مارکس، همچنان که در دوران ما، این {شکل}ها همان واحدهای مسلط و بر پایه‌ی خویشاوندی‌اند که با نام خانواده می‌شناسیم‌شان. هرچند، از آن‌رو که مارکس بر آن بود که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در حال نابود کردن خانواده‌ی طبقه‌کارگر است با مشکلی مواجه می‌شویم. چنان که خواهیم دید تحلیل او در این مورد هوشمندانه و به شکلی نادر عمیق است. اما او این امر را باز نمی‌شناسد که نابودی خانواده‌ی طبقه‌کارگر به معنای انهدام آن مقرر اجتماعی است که تولید و بازتولید کار-توان در آن رخ می‌دهد. به این قرار، او در این زمینه سرشت متضاد گسترش سرمایه‌دارانه را باز نمی‌شناسد: اگر خانواده‌های خویشاوندمحور مقرهای اصلی تولید و بازتولید کار-توان‌اند، پس آن پویش‌های اقتصادی سرمایه‌دارانه که پی این خانواده‌ها را سست می‌کند برای سرمایه در مقام یک کل عمیقاً مشکل آفرین خواهد بود. بی‌گمان مارکس به دقت از تأثیرات مخرب سرمایه بر خانواده‌های طبقه‌کارگر آگاه بوده است. سرمایه مملو است از گریزهایی خشم‌آگین درباره‌ی کار کودکان و همچنین کار زنان. و اثرات زیان‌مند خانوادگی این پدیده‌ها به کرات یادآور شده است، مانند این یادداشت:

از این رو نخستین نتیجه‌ی کاربست سرمایه‌دارانه‌ی ماشین‌آلات، کار زنان و کودکان بود. ماشین، جانشین پرصلابت کار و کارگران، بی‌درنگ به ابزاری برای فزونی تعداد کارگران مزدی دگرديسه شد؛ در شرایط چیرگی بی‌کم‌وکاست سرمایه، این امر با استخدام هر عضوی از طبقه‌ی کارگر بدون تمایز گذاری بر اساس سن و جنس

⁴⁴ Mrax 1976, p. 718.

ممکن شد. کار اجباری برای سرمایه‌دار نه تنها جایگاه بازی کودکان را تصاحب کرد، بلکه بر کار مستقل در خانه که، در محدوده‌ی مرسوم، برای خود خانواده انجام می‌شد هم چنگ انداخت.^{۴۵}

مارکس همچنین در پانوشتی بر قطعه‌ی بالا می‌گوید «سرمایه، به منظور خود ارزش‌افزایی، کار خانگی ضروری برای مصرف را تصاحب کرده است».^{۴۶}

این قطعه‌ها از آن رو اهمیت دارند که نشان می‌دهند مارکس از چه حیث متوجه واقعیت کار خانگی می‌شود و آن را «کار مستقل در خانه» و «کار ضروری خانواده برای مصرف» توصیف می‌کند. او اینجا در آستانه‌ی شناسایی این مساله است که چطور تولید و بازتولید (غیر سرمایه-دارانه‌ی) کالای ویژه در بنیاد سرمایه‌داری حفظ می‌شود. اگر بنا بود با این پرسش بی‌پرده مواجه شود، ناگزیر بایستی تضادهایی را که برای ادعای خودش به وجود می‌آورد جدی بگیرد؛ ادعایی مبنی بر آن که صنعتی‌شدن، ماشین‌آلات و گسترش کار زنان و کودکان پی خانواده‌ی طبقه‌کارگر را سست می‌کند. چه این مدعا به سادگی با این تشخیص جور در نمی‌آید که نهادی اجتماعی، مانند خانواده‌ی خویشاوندمحور طبقه‌کارگر، برای بازتولید طبقه‌ای که کار مزدی می‌کند ضروری است. در قطعه‌ای دیگر شاهد آنیم که مارکس ابعاد جنسیتی این مساله را تا اندازه‌ای بازمی-شناسد:

از آنجایی که پاره‌ای از کارکردهای خانواده، همچون شیر دادن به کودک و پرستاری از او، را نمی‌توان به کلی متوقف کرد، مادرانی که سرمایه مصادره‌شان کرده است بایستی کمابیش جانشین‌هایی بیابند. کار خانگی، مانند خیاطی و وصله کاری، باید با خرید لوازم حاضر و آماده جایگزین شوند. به این قرار، کاهش صرف کار در خانه همراه است با افزایش صرف پول بیرون از خانه. بنابراین هزینه‌ی تولید خانواده‌ی طبقه‌کارگر افزایش می‌یابد، و با درآمد فزونی یافته‌اش متوازن می‌شود. علاوه بر این، صرفه‌جویی و درایت در مصرف و مهیا ساختن ابزار معاش ناممکن می‌شود.^{۴۷}

در واقع مارکس اینجا مساله‌ی تفاوت‌های زیست‌شناختی را پیش می‌کشد – «شیردادن و پرستاری»، و البته از بارداری و زایمان حرفی به میان نمی‌آورد. بنابراین، او به لحاظ تاکتیکی می-

⁴⁵ Marx 1976, p. 517.

⁴⁶ Marx 1976, p. 518 n. 38.

⁴⁷ Ibid, n. 39.

پذیرد که وظیفه‌ی تولید نسل آتی، آشکارا سرشتی جنسیتی شده دارد که پایه‌اش در تفاوت‌های زیست‌شناختی است. بی‌تردید این بحث به این مسأله رهنمون می‌شود که چرا زنان در جوامع سرمایه‌داری گونه‌های یکتایی از ستم را تجربه می‌کنند. درست همین جاست که ووگل استدلال می‌کند که سازمان‌یابی اجتماعی تفاوت زیست‌شناختی «پیش شرطی مادی برای بنای اجتماعی تفاوت‌های جنسیتی»^{۴۸} برمی‌سازد و با این استدلال موضعی انتقادی اتخاذ می‌کند. هر چند جا دارد مردان به حق برخی کارهای خانگی در ارتباط با پرورش کودک و رسیدگی به خانواده را بر عهده گیرند، فرایندهایی حیاتی وجود دارد که مردان به لحاظ زیست‌شناختی برای انجام‌شان مجهز نیستند. باری در این باره باید بسیار دقیق باشیم. این نه امر زیست‌شناختی به خودی خود، بلکه بستگی سرمایه به فرایندهای زیست‌شناختی مختص زنان - بارداری، زایمان و شیردهی - برای تضمین بازتولید طبقه‌ی کارگر است که ستم بر زنان را حکم می‌کند. این امری است که سرمایه و دولت آن را وادار به کنترل و تنظیم بازتولید وابسته به زنان می‌کند و سوق‌شان می‌دهد به استحکام سامانی جنسیتی که مرد در آن مسلط است. و این واقعیت اجتماعی، هم‌پند با تفاوت زیست‌شناختی، بنیانی را برای سازمان‌مندی ستم بر زنان در جامعه‌ی سرمایه‌داری شکل می‌دهد.

۴۹

تحلیل ووگل در این مورد به دقت با منطق سرمایه سازگار است. با این همه اگر مارکس این سیر استدلال را دنبال نکرده، گویا به دو دلیل بوده است. نخست، گرایش آشکاری در نوشته‌های او هست که روابط زن-مرد را طبیعی، و نه اجتماعی، تلقی می‌کند.^{۵۰} دلیل دیگر، تب‌وتاب او به موجب این دورنماست که طبقه‌ی کارگر (به طرز ویران‌کننده‌ای) از شکل‌های پدرسالارانه‌ی خانواده رها می‌شود. این برداشت در ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۶) و هم در مانیفست کمونیست (۱۸۴۸) به‌روشنی نمایان است. در حالی که متن نخست استدلال می‌کند خانواده‌ی پرولتری «به

⁴⁸ Vogel 1983, p. 142.

⁴⁹ توجه کنید که این سامان جنسیتی مستلزم بچه‌آوری تمامی زنان نیست. بلکه دربرگیرنده‌ی روابطی جنسیتی است که در آن مسئولیت اجتماعی بچه‌آوری و پرورش نسل آتی در مقام امری زنانه گذاشته شده است. در این باره همچنین نگاه کنید به Armstrong and Armstrong 1983.

⁵⁰ Vogel 1983, p. 62.

واقع منسوخ شده است»، مانیفست تاکید دارد «با فعالیت صنعت نوین، تمامی پیوندهای خانوادگی میان پرولتاریا از هم می‌پاشد».⁵¹ سرمایه پیرامون این مسأله در پیوستاری چشمگیر با دو متن پیشین قرار دارد. از این گذشته، مارکس آنجا تاکید دارد که زوال خانوادگی طبقه کارگر، هر قدر هولناک که باشد، راه را برای کامیابی شکل اجتماعی مرفقی‌تر مهیا می‌کند:

زوال پیوندهای خویشاوندی پیشین، در زمانه‌ی نظام سرمایه‌داری، هر قدر هم به ظاهر آزارنده و نفرت‌انگیز باشد، با این همه، صنعت نوین، این طور که معلوم است با محول کردن نقشی مهم در فرایند تولید، بیرون از فضای خانگی، به زنان، جوانان و کودکان با هر جنسیتی، بنیان اقتصادی نوینی برای شکل متعالی‌تر خانواده و روابط بین جنسیت‌ها پدید می‌آورد. بدون تردید همان قدر مضحک است که شکل ژرمن-مسیحی خانواده را تمام عیار و قطعی بدانیم، که این سرشت قطعی را نسبت دهیم به رم باستان، یونان باستان، یا شکل‌های شرقی؛ که افزون بر این، این شکل‌ها روی هم رفته دنباله‌ای را در تکوین تاریخی شکل می‌دهند. از این گذشته، روشن است که وجود گروه کار جمعی که از افراد هر دو جنس و هر سنی تشکیل شده است، در شرایط مناسب، گویی ناگزیر سرچشمه‌ی پیشرفت انسانی می‌شود؛ هر چند که در شکل رشد خودانگیخته‌ی سفاکانه‌ی سرمایه‌دارانه-اش، که در آن کارگر برای فرایند تولید وجود دارد، و نه فرایند تولید برای کارگر، این حقیقت سرچشمه‌ی مهلک فساد و بردگی است.⁵²

این بینش به شکل نوین و «متعالی‌تر» روابط بین زن و مرد، و بین بزرگسالان و کودکان شورانگیز است. اما بر فرضی معیوب استوار است: این که گسترش سرمایه‌داری ناگزیر فروپاشی خانوادگی طبقه کارگر را به دنبال دارد. در واقع، مارکس در بازنمایی اهمیت کلی اقدامات هماهنگ مربوط به قانون‌گذاری، به خصوص طی دوره‌ی ویکتوریایی بریتانیا، به هدف تاکید دوباره بر تمایزهای جنسیتی و تحکیم خانوادگی طبقه کارگر ناکام ماند. هیئت‌های پارلمانی {در این قانون‌گذاری و تحکیم} نقشی چشمگیر داشتند، به ویژه گزارش هیئت‌های بررسی اشتغال کودکان (در دو بخش) و قانون مقررات معادن زغال‌سنگ (هر دو مربوط به ۱۸۴۲). گزارش‌هایی از این دست، فرایندهای قانونی به منظور محدود کردن کار کودکان و ساعت کار و منع اشتغال زنان را تسریع کرد. دولت با ترکیب اینها با لایحه‌ی ایجاد تحصیل عمومی اجباری کودکان، به وضوح عهده‌دار مقابله با نرخ مرگ و میر کودکان و نوزادان، «آموزش» مهارت‌ها به کودکان و تعلیم‌پذیری متناسب

⁵¹ Marx and Engels 1975a, p. 180; and Marx and Engels 1973, p. 84.

⁵² Marx 1976, pp. 620-1.

با سرمایه‌داری صنعتی شد {و البته} تاکید بر تقسیم جنسیتی‌شده‌ی کار که پیوند زنان را با محیط خانگی تقویت کرد. (در این باب جالب است که کار زنان در معادن منع شد، در حالی که خدمات خانگی به کرات مشقت‌بارتر محفوظ ماند). هراسی اخلاقی ضمیمه‌ی این فرایندها شد، زنگ خطری کارساز درباره‌ی زنان شلوارپوشی که در زیرزمین با بیل و کلنگ کار می‌کردند در این شمار است؛ این هشدار مقارن شد با قوانینی که زنان و دختران را از کار در معادن زیر زمین منع می‌کرد. بدین ترتیب سرتاسر دوره‌ی ویکتوریایی، دولت در صدد بازسازی خانواده‌ی طبقه-کارگر بود و این را از طریق قیدوبندهای جدید بر کار زنان و کودکان، تحکیم سامان جنسیتی، عهده‌دار شدن مسئولیت آموزش عمومی کودکان، به موازات اصلاح {نظام} سلامت و بهداشت پیش می‌برد- بخش زیادی از اینها به میانجی ایجاد هراس از فوج طبقه‌ی کارگر بدوی و هرزه، در خانه و محله، و به خصوص ترس از رفتار خطاکارانه‌ی زنان طبقه‌کارگر رواج داده شد.^{۵۳}

البته که افراد طبقه‌کارگر هم برای دفاع از زندگی خانوادگی و شبکه‌های خویشاوندی‌شان مبارزه کردند. از این رو، ندانسته به اصلاحاتی شتاب دادند که جزو منافع بلند مدت سرمایه بود - ممانعت از کار کودکان، فشار برای پرداخت «مزد خانواده»^{۵۴} به مردان، و محدودیت‌هایی برای اشتغال زنان - که همچنین سامان جنسیتی مسلط را تقویت کرد.^{۵۵} از این رو، نرخ مشارکت زنان در حرفه‌های مزدی در سرتاسر سده‌ی نوزدهم حول و حوش ۲۵ درصد تثبیت شد، و استخدام کودکان کاهش یافت.^{۵۶} از این رو انحلال خانواده‌ی طبقه‌کارگر به طور موقت متوقف شد؛ در واقع، روند آن وارونه شد.

ناکامی مارکس در فراچنگ آوردن این موضوع و همچنان باور به فروپاشی خانواده‌ی طبقه‌کارگر آموخته است. این {ناکامی} تا اندازه‌ای نشان از بدیهی گرفتن چیزی دارد که نمی‌توان محرز

^{۵۳} نگاه کنید به McClintock 1995, pp. 114-18، او همچنین ابعاد روانکاوانه‌ی چنین دلهره‌های جنسیتی را هم وامی-
رسد.

^{۵۴} مزدی که به یک مرد کارگر داده می‌شود تا کفاف مصرف کل خانواده‌ی او را بدهد. (م).

^{۵۵} نگاه کنید به Clark 1995، برای بحثی پیراندیشه پیرامون این فرایندها، نگاه کنید به Humphries 1977 و Laslett and Brenner 1989.

^{۵۶} Humphries 1977, p. 251.

دانست - منابع جدید کار-توان همواره به شکل نسلی و هم اجتماعی روزانه بازتولید می‌شود، نه تنها به میزان بسنده بلکه با «مهارت‌ها» و «توانایی‌ها»ی درخور. با وجود مشاهدات خود مارکس در خصوص تاثیرات ویرانگر صنعتی شدن سرمایه‌دارانه بر خانواده‌های پرولتری، او همچنان به شرحی ساده و طبیعت‌گرایانه بسنده کرده بود که در آن، وقتی نوبت به بازتولید طبقه‌ی کارگر می‌رسد، سرمایه می‌تواند «با اطمینان خاطر این امر را به تمایل کارگران برای صیانت نفس و زاد و ولد بسپارد».

چه بسا چنان که دیدیم منطق دیالکتیکی خود مارکس اصلاحیه‌ای از قسم پیش‌نهادی ووگل را فرامی‌خواند. بازتولید کار-توان هم درست مانند بازتولید سرمایه نیازمند روایتی اجتماعی-انتقادی است. اما این امر بدون نظریه‌مند کردن بازتولید زیست‌شناختی، اجتماعی، روزانه، و نسلی کار-توان، و سازمان‌مندی اجتماعی تمایز زیست‌شناختی مستلزمش در جامعه‌ی سرمایه‌داری، محقق نمی‌شود. خلاصه‌ی کلام، اگر بنا داریم از ستم جنسیتی در نظام سرمایه‌داری به روشی که با ساختار مفهومی سرمایه سازگار است سر در آوریم، می‌باید روابط درونی بین جنسیت، خانواده، و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مضمون‌سازی شود.

منتقدین و نقدها

چنان که گفتیم، مارکسیسم و ستم بر زنان در محافل فمینیستی و مارکسیستی در زمان انتشارش چندان بلوایی به پا نکرد. تنها پاسخ علمی تا حدودی مهم را جوانا برنر^{۵۷}، نویسنده‌ی یکی از مهم‌ترین آثار سوسیال-فمینیستی سده‌ی ۲۱ مطرح کرد.^{۵۸} برای برنر کتاب ووگل در مقام گامی در جهت تاریخ‌نگاری رادیکال، به خصوص در بازیابی سنت مارکسیستی پیرامون «مساله‌ی زن» قابل توجه است، و همچنین به سبب استقرار آن در متن سیاسی جنبش سوسیالیستی پیشین. به بیان او ووگل در همان هنگام که رهیافتی بدیل مستنجم از آثار متکامل مارکس را بر مبنای

⁵⁷ Johanna Brenner

⁵⁸ Brenner 2000.

. برای شواهد بیشتر در باب فروگذاری علمی کتاب ووگل، توجه داریم که در بررسی ستایش انگیز آثار ماتریالیستی-تاریخی پیرامون روابط جنسیت که در 2005 Haug فراهم شده است، حتی نامی از آن برده نشد.

«بازتولید اجتماعی» می‌شناساند، با پی‌گیری {بنیان} نظریه‌ی سازگان‌های دوگانه تا آثار کلاسیک ها از قبل انگلس و بیل، فهم ما را از بنیادهای این نظریه گسترش می‌دهد. گرچه، برنر که کمتر مجذوب نوآوری‌های نظری ووگل است، بر این باور است که چارچوب بازتولید اجتماعی مورد نظر او، به‌ویژه با توجه به نقش فعالی که مردان در پی افکنی و تداوم ستم جنسیتی ایفا می‌کنند، آن طور که باید و شاید در لحاظ کردن تعارض منافع بین زنان و مردان کامیاب نشده است. او چنین استدلال می‌کند که ووگل بر این اساس پرسش‌های کلیدی سوسیالیستی-فمینیستی را نادیده می‌گیرد، پرسش‌هایی در این باره که چرا درون نظام خانواده، مردان «به‌تقریب به طور همگانی» بر زنان اعمال قدرت می‌کنند.^{۵۹}

برنر به شکلی شگفت‌انگیز این ناکامی را به «سطح بالای انتزاع و عمومیت» تحلیل ووگل نسبت می‌دهد. او تأکید دارد که «یک تحلیل "یگانه"ی بسنده، بایستی دست کم مشخص کند که چطور ساختار طبقاتی مرزهایی را برقرار می‌کند که در محدوده‌ی آنها طبقات تحت انقیاد، خانواده و خانوار را سازمان‌مند می‌کنند و چطور این مرزها به طریقی برقرار می‌شوند که نظام‌های خانواده‌ی "تحت تسلط مرد" را تقویت کنند». برنر ادامه می‌دهد که چنین طرحی مستلزم این است که فراسوی «شالوده‌ی مادی» جامعه، به ساختارهای سیاسی و ایدئولوژیکی توجه کنیم که سلسله مراتب جنسیتی را به وجود می‌آورند. ووگل به سبب فقدان چنین توضیحی، صرفاً «مرحله‌ی ابتدایی» نظریه بازتولید اجتماعی را ارائه می‌دهد.^{۶۰}

در این مورد نظرات برنر به شدت راهگشاست چرا که به روشنی همان مسئله‌ای را بیان می‌کند که ووگل دست به‌کار یافتن پاسخ آن شده است: پایه‌ریزی سطح نخست و به لحاظ نظری اجتناب ناپذیر تحلیل بازتولید سرمایه، {بازتولید} جنسیت، و {بازتولید} اجتماعی که نظریه‌ای یگانه را -در تقابل با روایتی صرفاً توصیفی یا دوگانه‌انگار- ممکن می‌سازد. در واقع برنر {در این مورد}

^{۵۹} Brenner 1984, p. 699. برنر به‌درستی ووگل را به‌خاطر مرور بیش از حد محدود سنت سوسیالیستی در باب «مساله‌ی زن» نقد می‌کند، و یادآور می‌شود که او در پرداختن به آثار اما گلدمن آثارشپیست و هم الکساندرا کولنتای بلشویک کام‌یاب نبوده است.

^{۶۰} Ibid.

بر حق است که ووگل تلاش نمی‌کند اِعمال قدرت مردانه را درون خانواده به‌خودی‌خود نظریه‌مند کند، یا شرحی تاریخی از گسترش آن ارائه دهد. در عوض، دل‌بستگی او به تحلیل آن چیزی در روابط بنیادین سرمایه‌داری است که گویی نظام خانواده‌ی استوار بر سامان جنسیتی تحت سلطه-ی مرد را ایجاب می‌کند. به بیان خود ووگل «این مسئولیت کار خانگی ضروری برای بازتولید اجتماعی سرمایه‌دارانه است - و نه تقسیم جنسیتی کار یا خانواده به‌خودی‌خود - که به شکل مادی زیربنای تداوم ستم بر زنان و نابرابری در جوامع سرمایه‌دای را تشکیل می‌دهد».⁶¹ به رغم بخش بزرگی از اندیشه‌ی فمینیستی، به ویژه در پس چرخش زبانی در نظریه‌ی اجتماعی، او در پی رمزگشایی از بنیان‌های ماتریالیستی-اجتماعی نظام خانواده‌ی مبتنی بر ستم بر زن است. به این منظور، بررسی می‌کند که پویایی‌های بالاخص-سرمایه‌دارانه، چگونه مرزهایی قاطع برای گستره‌ی قابل قبولی از نهادها و اِعمال بازتولید اجتماعی برقرار می‌کند. آنچه ووگل در خلال شناخت نیاز متضاد سرمایه به استثمار و تجدید کار-توان - و بررسی‌اش در پرتو رابطه‌ی ضرورتاً مورد تبعیض زن و مرد (با بدن‌های به لحاظ جنسی مردانه و زنانه) در نسبت با وجوه مربوط به تولید مثل و شیردهی آن اِعمال - باز می‌شناسد: پویش ماتریالیستی-اجتماعی نظام سرمایه‌داری است که گرایش به بازتولید شکل‌های پدرسالارانه‌ی خانواده دارد، همچنان که در جای جای سرمایه‌داری جهانی بر این امر سماجت ورزیده است.

بی‌تردید در این زمینه با گرایش سروکار داریم، نه با قانونی آه‌نین. این واقعیت که بازتولید اجتماعی به میانجی افرادی متجسّد و اسیر ملزومات سرمایه‌داری جریان دارد، و باید هم چنین باشد، به این معنا نیست که هر یک از شکل‌های خانواده به شکلی کارکردگرایانه متعین شده‌اند. سنت‌های فرهنگی و سبزیهای اجتماعی هم به گستره‌ی ترتیبات خانواده شکل می‌دهند. اما تحلیل ووگل با شناسایی مسئله‌ی کلیدی ضرورت مَقَرّی اجتماعی در نظام سرمایه‌داری که بازتولید اجتماعی و زیست‌شناختی کار-توان بر عهده‌ی آن است، این امکان را به ما می‌دهد که بفهمیم چرا جوامع سرمایه‌داری، به رغم آرایش گونه‌گون تاریخیچه‌های مختلف، به طور مکرر شکل‌های خانواده‌ی تحت تسلط مرد را بازتولید کرده‌اند. به همین قرار، روشی برای درک این

⁶¹ Vogel 1983, p. 170.

موضوع ارائه می‌دهد که چرا شکل‌های خانواده می‌تواند بدون آن که ستم بر زنان از میان برود به میزانی چشمگیر تغییر کند، همچون پذیرش روز افزون و قانونی دانستن ازدواج و خانوادگی هم-جنس، درست مانند خانواده‌های به سرپرستی مادر یا پدر مجرد. چرا که هر قدر هم طبقات حاکم تخفیف هنجارهای جنسیتی و آداب و رسوم جنسی را تاب آوردند، این تغییرات {روند} جنسیتی‌سازی مسئولیت‌های بنیادین تولید مثل، پرورش و بزرگ کردن فرزندان را ماهیتاً متزلزل نکرده‌اند. از این منظر، در واقع ووگل «مرحله‌ی نخستین» نظریه‌ی بازتولید اجتماعی را از خود به جا گذاشته است، نظریه‌ای که پیوند منطقی ستم بر زنان را با ویژه‌گی‌های اساسی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برقرار می‌کند.^{۶۲} چنان که استدلال کردیم، این امر نه نشانه‌ی کم بنبه بودن کار او، در عوض دستاورد بی‌نظیر مارکسیسم و ستم بر زنان است.

ووگل با جا گرفتن در معماری مفهومی سرمایه، نه تنها مسیری به شدت بارآور در جستار ماتریالیستی-تاریخی می‌گشاید، همچنین بر سستی‌های قابل توجه فمینیسم سوسیالیستی پیشین فایق می‌آید. به طور ویژه، چنان که دیدیم به شکلی منطقی بر این مدعای معیوب که کار پرداخت‌نشده در خانه ارزش و هم ارزش‌مازاد تولید می‌کند خط بطلان می‌کشد. هرچند در همان حال ووگل در دام این استدلال می‌افتد که کار خانگی در همان معنایی که مارکس در سرمایه به کار برده است از مولفه‌های کار ضروری است.^{۶۳} در این باره او بی‌گمان اشتباه می‌کند، چنان که بعدتر در مقاله‌ای که به سال ۲۰۰۰ در مجموعه‌ی علم و جامعه نوشته تصدیق می‌کند؛ این مقاله در بازنشر کتاب پیوست شده است. بی‌تردید ووگل بر حق بود که کاری که صرف تولید و بازتولید نسل‌های فعلی و آتی کارگران مزدی می‌شود برای سرمایه اجتماعاً لازم است. اما اصطلاح «اجتماعاً لازم» برای مارکس در نظریه‌ی ارزش‌مازاد معنایی بسیار محدودتر دارد: این اصطلاح اشاره دارد به کاری که هزینه‌ای لازم را برای سرمایه در بر دارد، کاری که می-

^{۶۲} مایه‌ی شوربختی است که ووگل بعدتر به منظور تبیین اسلوب نظری‌اش در مارکسیسم و ستم بر زنان پرداخت زیاده-انتزاعی آلتوسر از «نظریه» را که به {امر} تجربی نیالوده است برگرفت (نگاه کنید به Vogel 2000). به باور ما، بسیار سازنده‌تر خواهد بود که اسلوب ووگل را استقرار شرایط امکان‌پذیری شکل‌های خانواده و سامان جنسیتی در جامعه‌ای سرمایه‌دارانه درک کنیم.

^{۶۳} Vogel 1983, pp. 152-4. همین اشتباه در Hensman 2011, p. 8 نیز وجود دارد.

باید (در شکل دستمزد) از موجودی سرمایه پرداخت شود.^{۶۴} از این روست که مارکس از دستمزد با عنوان سرمایه‌ی متغیر سخن به میان می‌آورد. کار پرداخت‌نشده‌ی بسیار بیشتری وجود دارد - کاری که سرمایه ملزم به پرداخت {بهای} آن نیست- که برای بازتولید جامعه‌ی سرمایه‌داری ضروری است. و به‌یقین این حقیقت که کودکان در واحدهای خویشاوندمحور زاده می‌شوند، پرورش می‌یابند، تغذیه می‌شوند، دوست داشته می‌شوند، و آموزش می‌بینند بیش از حد به سرمایه‌ی یاری می‌رساند؛ دقیقاً همان‌طور که بزرگسالان به لحاظ بدنی، روانی و اجتماعی در آنجا بازتولید می‌شوند. اما در این زمینه سرمایه‌های منفرد از اعمالی اجتماعی منتفع می‌شوند که هیچ بخشی از هزینه‌های لازم آنها را تشکیل نمی‌دهد.^{۶۵} بنابراین در این مورد هیچ درجه‌ای از ارزش-مازاد وجود ندارد؛ نخست به سبب کالایی نبودن این اعمال (اینها ارزش استفاده تولید می‌کنند و نه ارزش) و دوم این که هیچ هزینه‌ی ساختاری مستقیمی برای سرمایه‌ی مورد نظر وجود ندارد. اصلاحیه‌ای که ووگل بعدتر درباره‌ی این موضوع دارد، پالایش پر اهمیتی است که خوانندگان هنگام خوانش متن او می‌باید در ذهن داشته باشند. افزون بر این، تذکاری است از روحی علمی-انتقادی که به مارکسیسم و ستم بر زنان شکل می‌بخشد، و آن را اثری قابل تجدید، تعمیم و تکوین می‌سازد.

نسخه‌های جدید: اینترسکشنالیتی، فمینیسم ماتریالیستی، بازتولید اجتماعی، و کاوشی مداوم برای نظریه‌ای یگانه

چنان که دیدیم، مارکسیسم و ستم بر زنان در زمانه‌ای نامساعد منتشر شد، دقیقاً هم‌هنگام با یورش و تهاجم نولیبرال و نتیجتاً آغاز افول جنبش‌های سوسیالیستی، جنبش طبقه‌ی کارگر و جنبش رادیکال سوسیالیستی. این زمینه‌ی نوین و ستیزه‌جو موانعی فزاینده بر راه شکوفایی نظریه و

^{۶۴} بی‌گمان چنان که دیدیم این دستمزدها بایستی برای تسهیل تداوم تولید نسل آینده‌ی کارگران بسنده باشد. اما هزینه‌ی لازم برای سرمایه پرداخت مستقیم به کارگرانی است که در فرایند بی‌واسطه‌ی تولید اشتغال دارند.

^{۶۵} بی‌گمان ممکن است دولت برخی از این هزینه‌ها را به عنوان مالیات بر سود طلب کند. ما در حال حاضر از این موضوع انتزاع می‌کنیم چرا که تاثیری بر استدلال پیرامون نرخ ارزش‌مازاد ندارد.

عمل پر طنین سوسیالیستی-فمینیستی به وجود آورد. طی گذر سال‌ها، نسخه‌های سیاسی و روشنفکری تغییر مسیر دادند و پرداختن به ستم جنسیتی به‌سیاق مارکسیستی به موزه‌های نظریه‌ی «مدرنیستی» پرتاب شد. در این وهله بود که چرخش زبانی، که برای دهه‌ها تدارک دیده شده بود، علوم انسانی و اجتماعی را رفت و روب کرد و نقش خود را بر بخش‌هایی از {جریان} چپ انداخت. زبان و گفتمان، با تقلیل‌گرایی‌ای به همان رسوایی که هر ماتریالیسم عامیانه‌ای مرتکبش می‌شد، به {تنها} نیروهای تعیین‌کننده‌ی زیست اجتماعی بدل شدند.^{۶۶} اکنون که دل‌مشغولی به کار و اعمال عینی انسانی به راحتی در مقام امری عجیب، اگر نه صراحتاً خیال‌بافانه، کنار گذاشته شده است، هویت‌های برساخته‌ی گفتمان به کانون نخست تمرکز تحلیل سیاسی تبدیل می‌شوند.

یحتمل از آن رو که به ناگزیر واقعیت‌های بی‌رحمانه‌ی جنسیت، نژاد، و طبقه سرسختانه باقی مانده بودند و نظامی‌گری سلطه‌جویانه، به‌ویژه طی جنگ نخست خلیج، شدت گرفته بود، تقلیل‌گرایی رقیق شده‌ی نظریه‌ی گفتمان و کناره‌گیری تمام‌عیارش از مداخله‌ی سیاسی، پاد-واکنشی پدید آورد. دیری نپایید که نظریه‌پردازانی که به شیوه‌های ماتریالیستی نقد به‌همراه سیاست‌های رهایی‌بخش متعهد بودند، شروع به ارائه‌ی پاسخ‌های نظری به تنگنای عاجز کننده‌ی «پسانظریه» کردند. اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ شاهد وهله‌های کلیدی این پاد-جنبش بود، که عمدتاً تحت لوای فمینیسم سیاه و فمینیسم ماتریالیستی به جریان درآمد.^{۶۷}

فمینیسم سیاه، به طور خاص، نسخه‌ای پیچید که به چارچوب شناخته شده‌ی «اینترسکشنالیته» پر و بال داد، چارچوبی که به سرعت به یکی از موضوعات اصلی ارجاع طیف وسیعی از مباحث نظری تبدیل شد. این رهیافت ریشه‌های عمیقی در تجربه‌ی سازمان‌های سوسیالیستی-فمینیستی

^{۶۶} برای نمونه‌ای از تلفی‌های مارکسیستی از این رویدادها نگاه کنید به Jameson 1972؛ Palmer 1990؛ و McNally 2001.

^{۶۷} برای نمونه نگاه کنید به Collins 1992 & 1993؛ Smith 1993؛ Hennessy 1993؛ Landy and Mclean 1993.

زنان امریکایی-افریقای تبار داشت، به ویژه تعاونی رودخانه‌ی کمباهی^{۶۸} که سال ۱۹۷۴ در بوستون شکل گرفت و فعالی دانشگاهی با نام باربارا اسمیت نقشی مرکزی در آن ایفا می‌کرد. به سبب هم‌پیمان شدن با کمپین‌هایی پیرامون حقوق مربوط به تولید مثل، لغو مجازات زندان، تجاوز، حقوق لژیون‌ها، عقیم‌سازی اجباری، و نمونه‌هایی از این دست، تعاونی رودخانه‌ی کمباهی و پیش‌گامان فمینیست سیاه همسان آن، زمان کمی برای تقلیل سیاست به گفتمان داشتند. بدن‌ها، به ویژه بدن‌های مورد تبعیض نژادی و جنسیتی زنان طبقه‌کارگر سیاه‌پوست، مسئله‌ی مرکزی نظریه و عمل آنان به شمار می‌آمد.^{۶۹} نگرش اینترسکشالیته، هر قدر هم ماتریالیسم‌های پیشین را جرح و تعدیل کرد، به سبب آن که از دل فمینیسم سیاه سر بر آورده بود {همچنان} مدعی گرایش ریشه‌دار ماتریالیستی بود.^{۷۰}

پاتریشیا هیل کالینز^{۷۱}، شاید بتوان گفت پر کارترین و بلند آوازه‌ترین فمینیست این سنت، به شکلی خردمندانه چالش ویلیام دو بوآ را بسط داد، چالشی که {مطابق با آن} سلسله مراتب اجتماعی نژاد، طبقه، و ملیت به طور مشترک واقعیت‌های اقتصادی-سیاسی مردم سیاه‌پوست امریکا را تعیین می‌کند، و از این رهگذر {کالینز} توجهات را به سوی «ماتریس سلطه»، شامل نژاد، طبقه و جنسیت، جلب کرد.^{۷۲} این رهیافت از پس مشکلی اساسی که برای نگرش سازگان-های دوگانه و هم نگرش سیاست‌های هویت ددرس‌ساز شده بود برآمد: روشن کردن درهم-تیدگی سویه‌های متمایز تجربه‌ی اجتماعی و نهادها و اعمالی که به آن {روابط} شکل می‌دهند. هر قدر هم نگرش‌های پیش‌گفته رابطه‌ای را بین، فرضاً، تبعیض جنسی و نژادی یا طبقه و دگرجنس‌گرایی به رسمیت شناخته باشند، توجه بسیار کمی به عملکرد تمامیتی داشته‌اند که این

⁶⁸ Combahee River Collective

⁶⁹ مهم است که به تاثیر دو اثر پیش‌گام در این امر اقرار کنیم: امر جنسی، نژاد و طبقه نوشته‌ی سلما جیمز (James 1975)؛ و زنان، نژاد و طبقه نوشته‌ی انجلا دیویس (Davis 1981).

⁷⁰ بی‌گمان، مواضع فمینیست‌های سیاه هم وجود داشت که بخشی از این کار را به شیوه‌هایی پست مدرنیستی عرضه کردند. اثر بل هوکس غالباً گواهی است بر این موضوع، اگر چه هوکس به طور مرتب به مسائل نامتداول غیر پست مدرن مرتبط با طبقه اجتماعی بازگشته است. برای نمونه نگاه کنید به، Hooks 2000.

⁷¹ Patricia Hill Collins (1948)

⁷² نگاه کنید به Collins 1993, 1998؛ Collins and Anderson 1992.

روابط ماهیتاً درون آن با یکدیگر در پیوندند. تبیین نظری چنین پیوندهایی تبدیل شد به پروژه‌ی مجزای اینترسکشنالیته.

اینترسکشنالیته الهام‌بخش آثار تجربی برجسته‌ای بوده است، آثاری که با ارائه‌ی مستندات نشان می‌دهند چطور ستم، به شیوه‌هایی مقوله‌بندی نشده و غالباً متضاد تداوم داشته است. این گرایش تجربی نقطه‌ی قوت و همزمان ضعف این نظریه بوده است. از یک سو، چنین مطالعاتی توانسته‌اند با جلب توجه به تجربه‌ی ستم، بار دیگر مردم، کارگزاران انسانی، را در تحلیل تاریخ و زیست اجتماعی قرار دهند. افزون بر این، این رهیافت تجربه را، از نقطه‌نظر فرایندهای پیچیده و متضاد سازمان‌مندی و تعیین‌یافتگی اجتماعی، همچون امری اجتماعاً تعیین‌یافته اما به شیوه‌ای غیر تقلیل‌گرایانه درک کرده است. از سوی دیگر، همانطور که جونا برنر نشان می‌دهد، بیشتر نوشته‌های درون این سنت خود را محدود کرده‌اند به توصیف و تبیین پویایی موقعیت‌های اجتماعی خاص، بررسی این که موقعیتی ویژه چطور به تجربه و هویت شکل می‌دهد؛ حال آن که غالباً از طرح این پرسش وامانده‌اند که این موقعیت‌ها به چه ترتیب پدید آمده‌اند، و درون و به میانجی یک نظام اجتماعی قدرت چگونه تداوم یافته‌اند. به بیان دیگر، حاصل آن که روابط اجتماعی سلطه (مربوط به یک سرمایه‌داری پدرسالارانه و نژادپرستانه)، کمتر نظریه‌مند می‌شود.^{۷۳} این تا حدودی از آن روست که نگرش اینترسکشنالیته آنگاه که از ایماژ فضایی تقاطع استفاده می‌کند، تمایل دارد که هر شیوه‌ی سلطه را همچون یک بردار مجزای قدرت ببیند، برداری که با باقی بردارها برخورد (تقاطع) می‌کند. اما این رهیافت با تلقی استقلال هر بردار قدرت در وهله‌ی نخست (پیش از تقاطع)، تقلا می‌کند تا هم-بنیانی هر رابطه‌ی اجتماعی را درون و به میانجی باقی روابط قدرت درک کند.^{۷۴}

مقارن با زایش اینترسکشنالیته در مقام الگویی قدرتمند در چارچوب نظریه‌ی فمینیستی، فمینیسم ماتریالیستی در حال تکوین بود. رزماری هنسی^{۷۵} و دیگران در واکنش علیه چرخش

⁷³ Brenner 2000.

^{۷۴} هنگام بحث درباره‌ی اثر مهم هیمانی بنرجی به این موضوع برمی‌گردیم.

⁷⁵ Rosemary Hennesy

گفتمانی، بر رجعت نظریه و عمل فمینیستی به وجوه فرا-زبانی بدن‌ها، نیازها، روابط طبقاتی، جنسیت، و احساسات اصرار ورزیدند.^{۷۶} حاصل، پیکره‌ای نیرومند از آثاری است که باب موضوعات مورد توجه سوسیالیست-فمینیست‌های پیشین را بار دیگر باز می‌کند و به رهیافت‌های ماتریالیستی-تاریخی برای درک ستم جنسیتی توان می‌بخشد. افزون بر این، هم‌داستان با فمینیست‌های سیاه، نظریه‌پردازانی که در چارچوب این رهیافت کار می‌کنند، تحلیل‌های برجسته‌ای از ستم جنسیتی شرح و بسط داده‌اند، حتی اگر {این تحلیل‌ها} صرفاً حاکی از کاستی نظریه‌ای به‌راستی یکپارچه برای سرمایه و ستم‌های چندگانه‌اش بوده باشد.

فمینیسم بازتولید اجتماعی، همچنان که در سال‌های پس از انتشار مارکسیسم و ستم بر زنان بسط یافت، از عهده‌ی تدارک روایتی به تمامی یکپارچه از هم-بنیانی روابط طبقه، جنس، جنسیت و نژاد برنیامد. بسیاری از کسانی که در این سنت کار می‌کردند به رغم هدف مقرر بسط نظریه‌ای یگانه، که پای‌بندی آنان به درکی غیر اکونومیستی و عام از کار به شکلی نویدبخش حکایت از این {هدف} دارد، {در نهایت} یا به تحلیل‌های بر پایه‌ی سازگان‌های دوگانه وفادار نماندند و یا به توصیف‌گرایی غیرنظری {؛ نه به هر دو}.^{۷۷} این گرایش‌ها بی‌تردید میراثی‌اند از آنچه هیمانی برنجی^{۷۸} به عنوان تاثیر ساختارگرایی بر اقتصاد سیاسی فمینیستی-سوسیالیستی بازمی‌شناسدش. هر چند فمینیست‌های {متاثر از رهیافت} بازتولید اجتماعی از مفهوم کار آغازیدند، گرایش غالب آن بود که کار را به‌عنوان یک چیز مفهوم‌پردازی کنند، چیزی که درون ساختار یا چیزی دیگر (همچون اقتصاد، خانواده، یا جامعه) فعالیت می‌کند. مطابق نظر برنجی، این رویکرد پوزیتیویستی به قیمت از دست دادن درک تاریخی تمام می‌شود، درک فرایندهای شدن که طی آن روابطی ساختاری شکل می‌گیرند، و به‌ویژه درک سوژه‌های آن تاریخ. حاصل آن که بسیاری از فمینیست‌های سوسیالیست «شکافی رفع نشدنی بین خویشتن»^{۷۹}، فرهنگ و تجربه، و جهانی که

⁷⁶ Hennessy 1993; Landry and Mclean 1993; Hennessy and Ingraham 1997.

^{۷۷} نمونه‌هایی از بازگشت به نظریه سازگان‌های دوگانه و توصیف‌گرایی در Ferguson 1999 کنکاش شده‌اند.

⁷⁸ Hamani Bannerji

⁷⁹ self

در آن پدید می‌آیند» ایجاد کرده‌اند و «حرف چندانی درباره‌ی سوژه‌گی سیاسی ندارند».^{۸۰} از نظر او همین مساله یکی از دلایل سکوت ریشه‌دار سنت فمینیسم بازتولید اجتماعی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در باب نژادپرستی است. بخش بزرگی از اندیشه‌ی مارکسیستی-فمینیستی آنگاه که نوبت به نظریه‌مند کردن تمامیت اجتماعی با گوناگونی‌های فراوانش رسید، به لکت افتاد؛ این به سبب ناتوانی‌اش از درک فرایندهای پیچیده و متضادی است که به میانجی‌شان سویه‌های چندگانه‌ی زیست اجتماعی کلیتی یکپارچه و پویا ایجاد می‌کنند.

اما سیر نوپیدای جستار در نگرش فمینیستی بازتولید اجتماعی که با مقولات تحلیلی‌اش - کار، اقتصاد، خانواده، و غیره - به مثابه فرایندها، و نه چیزها، مواجه می‌شود آتیه‌دارتر خواهد بود. این نگرش، چنان که تا کنون توفیق یافته، امکان خوانشی به‌واقع ماتریالیستی-تاریخی از روابط اجتماعی قدرت را فراهم می‌کند؛ این خوانش تشخیص می‌دهد که نژاد، جنس، جنسیت و طبقه در چه شرایطی (همگی با هم) بازتولید، دگرگون، و به طور بالقوه منقلب می‌شوند. ایزابلا بکر^{۸۱}، استفن گیل^{۸۲}، سیندی کاتس^{۸۳}، و دیوید کمفیلد^{۸۴} همگی در بازسازی چارچوب بازتولید اجتماعی نقش داشته‌اند.^{۸۵} در نوشته‌های اینان به جای درک پیشین از جامعه که عبارت بود از ساختارهای موجود که سوژه‌ها در آن صرفاً همان منطق نظام‌مند موقعیت‌های اجتماعی‌شان را به جا می‌آورند، جامعه همچون مجموعه‌ای از اعمال گذشته و آینده فهمیده می‌شود، مجموعه‌ای که مشکل است از نظامی از روابط ساخت‌مند که افراد در گذر زمان تجربه، بازتولید و دگرگون-شان می‌کنند. این کنش دگرگون‌کننده در کار^{۸۶}، در معنای اجمالی، مستتر است. به گفته‌ی

^{۸۰} Bannerji 1995, p. 80. چنان که پیش‌تر یادآور شده‌ایم، این که ووگل بعدتر، با روش آلتوسر، پذیرای مفهومی رقیق-شده از «نظریه» می‌شود که به امر تجربی نیالوده است، ارتکاب به خطایی مشابه است (نگاه کنید به Vogel 2000).

^{۸۱} Isabella Bakker

^{۸۲} Stephen Gill

^{۸۳} Cindi Katz

^{۸۴} Dvaid Camfield

^{۸۵} نگاه کنید به Katz 2001؛ Camfield 2002؛ و Bakker and Gill 2003. چنان که پیش‌تر گفتیم، این کار درون و به

میانجی رهیافت دیالکتیکی به تجربه که بنرچی بسط داده است نیرومند می‌شود.

^{۸۶} labour

کمفیلد، جهان به طور معناداری محصول کار بازتولیدی افراد است - یا به تاکید بکر و گیل، همان که گرامشی «حرفه^{۸۷}» می نامدش.^{۸۸}

این نظریه پردازان با استقرار کار - که در مقام کنشی آگاهانه، حسی، و عملی فهمیده می شود - در دم آغازین تحلیل (به جای ساختارها و کارکردها) به دریافت بنیادی ووگل باز گشته و نیز نیرومندش ساخته اند؛ بدون درغلتیدن به کارکردگرایی ساختاری (ساختارگرایانه). این فکر که در واقع تولید و بازتولید کار-توان فرایندی است بر دوش مردم به لحاظ اجتماعی مکان مند(مقرر)، توانست عاملیت و، دست آخر، تاریخ را به تصویر بازگرداند. همچنین بدن ها را به معادله وارد کرد. و در حالی که فمینیست های {رویکرد} بازتولید اجتماعی، که با ووگل آغاز می شوند، از مدت ها پیش مسأله ی ماهیت بیوفیزیکی بدن ها (ی کارگری) را به دقت بررسی کرده اند - به ویژه، این که چرا و چطور ظرفیت زیست شناختی زنان برای زایش و پرورش کودکان اهمیت پیدا می کند - تلاش چندانی وقف اندیشیدن از طریق بدن (کارگری) تحت تبعیض نژادی نکردند. فرگوسن، با پرسش از {چگونگی} فضامندسازی^{۸۹} بدن ها در جهان سرمایه دارانه که سامانی سلسله مراتبی دارد، جایگاهی نیرومند برای سرآغاز این کنکاش پیشنهاد می کند؛ حال آن که لکستن همراه با بکر و سیلوی استدلالی در امتداد همان خطوط کلی ارائه می دهد.^{۹۰} با آن که راهی طولانی برای تکمیل چارچوبی بر پایه ی بازتولید اجتماعی که به تمامی روابط اجتماعی جنسیتی، نژادی و موارد دیگری ازین دست را توضیح دهد در پیش است، مفهوم سوژه های کارگری (باز)تولیدکننده که اساس چنین نوشته های نوپیدایی است سرآغازی نویدبخش است.

^{۸۷} واژه ی یونانی «work» به کنش های بیرونی که مردم انجام می دهند ارجاع دارد؛ این کنش ها می توانند خوب یا بد باشند. معادل آن را ورزه یا حرفه می توانیم بگذاریم. در مقابل آن، «labour» معادل کار صرفاً بر صرف تلاش تمرکز دارد. (م.)

^{۸۸} چنین دیدگاهی ضرورتاً اراده باوری انسان گرایانه ی ساده را در بر نمی گیرد. اگر خود انسان ها را همچون بخشی از طبیعت بفهمیم، همچون موجودیت های متجسدی که توان ساختن تاریخ را دارند، آنگاه مفهوم تولید جهان گرفتار طبیعت و زیست-شناختی باقی می ماند، حال آن که هم چنین آنها را بازسازی می کند. در این باره نگاه کنید به McNally 2001.

^{۸۹} spatialization

^{۹۰} Ferguson 2008; Luxton 2006, pp. 38-40; Bakker and Silvey 2008, p. 6.

تحلیل‌های ماتریالیستی-تاریخی شورانگیز درباره‌ی نژاد و جنسیت سرآغازهای نویدبخش دیگری را بازمی‌نماید که در بسط مارکسیسم احیاء شده می‌توانیم به آنها بازگردیم، مارکسیسمی که قادر باشد جامعه را همچون «تمرکز تعین‌های بسیار، یعنی یگانگیِ ناهم‌گون‌ها»^{۹۱} درک کند. حال که در این وهله پرداختن به این ادبیات، حتی اندکی مبسوط هم، ممکن نیست، شاید مفید باشد به برخی از منابع و رهنمون‌های راه‌گشا اشاره کنیم.

در رابطه با تحلیل نژاد و ستم نژادی، افزون بر ادبیات فمینیسم سیاه که پیش‌تر اشاره شد، اثری برجسته درباره‌ی «پاداش سفیدبودن» به‌غایت به فهم سرمایه‌گذاری‌های روان‌شناختی که بسیاری از کارگران سفید بر ساختارهای قدرت و هویت‌های نژادپرستانه می‌کنند یاری رسانده است؛ این اثر هم نقطه‌ی عزیمت خود را از دلیو. ای. بی. دوبوآ برگرفته است.^{۹۲} این تحلیل‌ها، هم‌گاه با گرایش نظری بهترین کار نوپیدا در نظریه‌ی بازتولید اجتماعی، افراد طبقه‌کارگر را به مقام کارگزاران ساختن (و به همان نسبت هم ویران کردن) نژاد و تبعیض نژادی بازمی‌گرداند. به همین منوال، مجموعه‌ی فزاینده‌ای از آثار تاریخ‌دانی به نام رابین دی. جی. کلی^{۹۳}، گرچه با زاویه حمله‌ی کاملاً متفاوتی، به شکلی بخردانه سیمای به وجود آمدن طبقه‌ی کارگر سیاه امریکا را، که در برگیرنده‌ی سویه‌های جنسیتی‌اش می‌شود، مستند کرده است، و هم این که آن تجربه از چه طریق مستلزم تولید سیاسی-فرهنگی «رویای دیرپای آزادی»^{۹۴} بوده است. کلی در حالی که تشخیص می‌دهد تجربه‌های {مربوط به} جنسیت، نژاد، و طبقه همواره تحول دوسویه، یا هم-بنیانی، داشته‌اند، هم‌چنین با تحلیل پیوند سویه‌های ناهم‌گون تجربه‌ی اجتماعی در جامعه‌ی سرمایه‌داری به شکلی موجز به تکوین «طبقه‌ی کارگر شهری چندنژادی نوین» در امریکا پرداخته است.^{۹۵}

^{۹۱} Marx 1973b, p. 101.

^{۹۲} نگاه کنید به Roediger 1991, 1994, 2008؛ و Ignatiev 1995. در این باره برای متنی پایه‌ای نگاه کنید به Dubois 1998. به باور ما، نوشته‌هایی از این دست می‌توانند و می‌باید تحقیق خطیر دانش مارکسیستی درباره‌ی تبعیض نژادی و کنترل اجتماعی را کامل کنند، از همان گونه‌ای که Allen 1994, 1997 انجام داد.

^{۹۳} Robin D. G. Kelley

^{۹۴} Kelley 1990, 1994, 2002.

^{۹۵} Kelley 1997.

ظهور دانش پژوهی پرشور مارکسیستی درباره‌ی جنسیت و کوئیر هم به همان نسبت نویدبخش است؛ به‌ویژه مطالعاتی که تنش‌های طبقاتی دخیل در شکل‌گیری هویت‌های کوئیر را بررسی کرده‌اند، تنش‌هایی که آکنده است از فرایندهای اجتماعی-فرهنگی {حاصل از} کالایی‌سازی. این مطالعات با پیوند زدن شکل‌گیری هویت جنسی به فرایندهای اجتماعی کلان‌ترِ انباشت سرمایه در فضاها و دُچار به تبعیض جنسیتی و نژادی، به شکلی غیر مستقیم و بحث‌انگیز پُرسان دیالکتیک طبقه، جنس، نژاد، و جنسیت‌اند.^{۹۶} از این رو، چنین مطالعاتی سهمی گریزناپذیر در پیشرفت ماتریالیسم تاریخی نیرومندی برای {تبیین} سرمایه‌داری نوپیدا داشته‌اند؛ چارچوبی که در آن جنس و ستم جنسی، برای هر نظریه‌ی یگانه‌ای که بنا دارد در باب تبیین جامعه‌ی سرمایه‌داری کامیاب باشد، در مقام ویژه‌گی‌های ضروری استقرار یافته‌اند.

باری، هیچ‌یک از این پیشرفت‌های نظری نمی‌توانند بیرون از نظریه‌ی اجتماعی دیالکتیکی، به شکلی سازنده با یکدیگر جفت شوند. با این که نظریه‌پردازان بسیاری در این زمینه کار کرده‌اند، تعداد کمی از آنان در ارائه‌ی شالوده‌ای برای «مارکسیسم فمینیستی ضد تبعیض نژادی» برجسته‌تر از هیمانی بنرجی بوده‌اند. بنرجی از مفهوم تجربه می‌آغازد، چنان که ای. پی. تامپسون نیز در کنکاش خود پیرامون تکوین طبقه‌کارگر چنین کرده است،^{۹۷} و به این طریق تحلیلی دیالکتیکی و چند سویه را گسترش می‌دهد که بر مفهوم میانجی‌گری تاکید دارد. برتری این مفهوم در پافشاری‌اش بر این امر نهفته است که تجربه‌ی «بی‌میانجی» ما از جهان همواره به نحوی اجتماعی و تاریخی میانجی‌مند می‌شود.^{۹۸} از این رو، هر «وهله»‌ای از تجربه‌ی اجتماعی همواره از طریق، یا به میانجی، وهله‌های دیگر منکسر می‌شود. این رهیافت به جای تلاش برای فراگرفت روابط اجتماعی متمایزی که در یک تقاطع به هم می‌رسند، «تحلیلی یکپارچه و رابطه‌مند» ارائه

^{۹۶} Kinsman؛ Smith 1983؛ Floyd 2009؛ Sears 2005؛ Hennessy 2000. برای آثار زود هنگام‌تر، نگاه کنید به

1987.

^{۹۷} Thompson 1963. برداشت بنرجی از تجربه همچنین عمیقاً و امداً اثر دوروتی اسمیت است. نگاه کنید به

1987.

^{۹۸} بحث کلاسیک را می‌توانید اینجا ببینید Hegel 1977, Chapter 1.

می‌دهد. تحلیلی که بر آن است تا به شکلی نظری «برداشتی متأملانه و ساخت‌مند از اعمال اجتماعی» برساند.^{۹۹} به بیان برنجی چنین رهیافت روش‌شناختی‌ای هم‌زمان ساخت‌شکن - تجزیه‌ی تمامیت به منظور یافتن وهله‌های متمایز کلیت - و به شکل دیالکتیکی بازسازنده است: «این تحلیل، در اوج شکوفایی‌اش، رابطه‌مند و یکپارچه است، تحلیلی که برای آشکار کردن فرایند میانجی‌مندی نیازمند روشی ساخت‌شکن است. این {روش} می‌تواند با استفاده از نظریه-ای ماتریالیستی در باب آگاهی، فرهنگ و سیاست، رویداد یا تجربه را تکه‌تکه کند و آن را در بافتاری گسترده‌تر (با اسلوبی غیر تجمیعی^{۱۰۰}) دوباره سر هم کند»^{۱۰۱}.

این رهیافت با طرح این که هیچ مقوله‌ای از تجربه‌ی اجتماعی پیشاپیش، درون و به میانجی مابقی متحول، تجزیه، و ساخته نشده است، کلیت اجتماعی را کماکان یگانگی (غالباً آشتی-ناپذیر) تفاوت‌ها درک می‌کند. بنابراین می‌تواند به میانجی‌گری‌های تبعیض‌آمیز زیست اجتماعی و نیز به یگانگی پیچیده‌ی آنها بپردازد، درست همان کاری که مارکس گاه هواداری از فراگرفت امر انضمامی همچون «تمرکز تعین‌های بسیار» و از این قرار «یگانگی ناهم‌گون‌ها» شرح داد.

بی‌تردید، چنین طرحی تنها می‌تواند طرحی همواره ناتمام باشد. با این حال، یکی از وظایف اساسی ماتریالیسم تاریخی گسترش ترسیمی مفهومی از واقعیت با تمام پیچیدگی‌ها و فرایندهای متضاد شدن‌اش است. و این امر بدون نظریه‌ای برای تولید و بازتولید مداوم تمامیت اجتماعی ناممکن است. بی‌تردید، نوآوری شگرف مارکس بود که دریافت راه‌های تولید و بازتولید کار-توان - و سرگذشت سلب مالکیت‌ها و مصادره‌ها که دلالت آنند - راز بزرگ درک فرایند تمامیت‌بخش سرمایه است. لیزه ووگل با قرار دادن آن راز در کانون تحلیل مارکسیسم و ستم بر زنان، و پیوند دادن آن با فعالیت‌های بازتولیدی مختص زنان در خانواده‌های طبقه‌کارگر، به شکلی موشکافانه طرح مارکس را بسط داد و سهمی اجتناب‌ناپذیر در فهم شکل‌های جنسیتی بازتولید

⁹⁹ Bannerji 1995, p. 67.

¹⁰⁰ non-aggregative

¹⁰¹ Ibid.

اجتماعی سرمایه‌دارانه ایفا کرد. دشواری و بسیاریِ راهِ پیش رو، نباید ما را از آن باز دارد تا نیرومندترین بینش این اثر را گسترش دهیم و از آن خود کنیم.

Allen, Theodore 1994, *The Invention of the White Race: Volume One, Racial Oppression and Social Control*, London: Verso.

- **1997**, *The Invention of the White Race: Volume Two, The Origins of Racial Oppression in Anglo-America*, London: Verso.

Armstrong, Pat and Hugh Armstrong 1983, “Beyond Sexless Class and Classless Sex: Towards Feminist Marxism”, *Studies in Political Economy*, 10: 7–43.

Bakker, Isabella and Stephen Gill (eds.) 2003, *Power, Production and Social Reproduction*, Houndsmills, Basingstoke: Palgrave Macmillan.

Bakker, Isabella and Rachel Silvey 2008, “Introduction: Social Reproduction and Global Transformations – From the Everyday to the Global”, in *Beyond States and Markets: The Challenges of Social Reproduction*, New York: Routledge.

Bannerji, Himani 1995, *Thinking Through: Essays on Feminism, Marxism and Anti-Racism*, Toronto: Women’s Press.

Brenner, Johanna 1984, “Review: Marxist Theory and the Woman Question”, *Contemporary Sociology*, 13,6: 698–700.

- **2000**, “Intersections, Locations, and Capitalist Class Relations: Intersectionality from a Marxist Perspective”, in Brenner (ed.) 2000.
- **(ed.) 2000**, *Women and the Politics of Class*, New York: Monthly Review Press.

Brenner, Johanna and Maria Ramas 1984, “Rethinking Women’s Oppression”, *New Left Review*, I, 144: 40–7.

Camfield, David 2002, “Beyond Adding on Gender and Class: Revisiting Marxism and Feminism”, *Studies in Political Economy*, 68: 37–54.

Clark, Anna 1995, *The Struggle for the Breeches: Gender and the Making of the British Working Class*, Berkeley, CA: University of California Press.

Collins, Patricia Hill 1993, “Toward a New Vision: Race, Class, and Gender as Categories of Analysis and Connection”, *Race, Sex & Class*, 1, 1: 25–45.

Collins, Patricia Hill and Margaret Anderson (eds.) 1992, *Race, Class and Gender: An Anthology*, Belmont, CA: Wadsworth Publishing.

Dalla Costa, Mariarosa and Selma Jame (eds.) 1972, *The Power of Women and the Subversion of the Community*, Bristol: Falling Wall Press.

Davis, Angela 1981, *Women Race and Class*, New York: Random House.

Du Bois, William Edward Burghardt, 1998 [1935], *Black Reconstruction in America 1860–1880*, New York: Free Press.

Ferguson, Susan 1999, “Building on the Strengths of the Socialist Feminist Tradition”, *Critical Sociology*, 25, 1: 1–15.

- **2008**, “Canadian Contributions to Social Reproduction Feminism, Race and Embodied Labor”, *Race, Gender and Class*, 15, 1–2: 42–57.

Floyd, Kevin 2009, *The Reification of Desire: Toward a Queer Marxism*, Minneapolis: University of Minnesota Press.

Gardiner, Jean 1976, “The Political Economy of Domestic Labour in Capitalist Society”, in Barker and Allen (eds.) 1976.

Jimenez, Martha E. 1978, Structuralist Marxism on “The Woman Question”, *Science and Society*, 42, 3: 301–23.

Hartmann, Heidi 1981, “The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism: Towards a More Progressive Union”, in Sargent (ed.) 1981.

Haug, Frigga 2005, “Gender Relations”, *Historical Materialism*, 13, 2: 279–302.

Hegel, Georg Wilhelm Friedrich 1977, *The Phenomenology of Spirit*, translated by A. V. Miller, Oxford: Oxford University Press.

Hennessy, Rosemary 1993, *Materialist Feminism and the Politics of Discourse*, New York: Routledge.

Hennessy, Rosemary and Chrys Ingraham (eds.) 1997, *Materialist Feminism: A Reader in Class, Difference and Women’s Lives*, New York: Routledge.

Hensman, Rohini 2011, “Revisiting the Domestic-Labour Debate: An Indian Perspective”, *Historical Materialism*, 19, 3: 3–28.

Hooks, Bell 2000, *Where We Stand: Class Matters*, New York: Routledge.

Humphries, Jane 1977, “Class Struggle and the Persistence of the Working Class Family”, *Cambridge Journal of Economics*, 1: 241–58.

Ignatiev, Noel 1995, *How the Irish Became White*, New York: Routledge.

James, Selma 1975, *Sex, Race, and Class*, Bristol: Falling Wall Press/Race Today Publications.

Jameson, Fredric 1972, *The Prison-House of Language*, Princeton: Princeton University Press.

Kelley, Robin D.G. 1990, *Hammer and Hoe: Alabama Communists and the Great Depression*, Chapel Hill: University of North Carolina Press.

- **1994**, *Race Rebels: Culture, Politics and the Black Working Class*, New York: Free Press.
- **1997**, *Yo' Mama's Disfunktional: Fighting the Culture Wars in Urban America*, Boston: Beacon Press.
- **2002**, *Freedom Dreams: The Black Radical Imagination*, Boston: Beacon Press.

Kinsman, Gary 1987, *The Regulation of Desire: Sexuality in Canada*, Montreal: Black Rose Books.

Landy, Donna and Gerald Maclean 1993, *Materialist Feminisms*, Cambridge, MA: Blackwell.

Laslett, Barbara and Johanna Brenner 1989, "Gender and Social Reproduction: Historical Perspectives", *Annual Review of Sociology*, 15: 381–404.

Luxton, Meg 2006, "Feminist Political Economy in Canada and the Politics of Social Reproduction", in Bezanson and Luxton (eds.) 2006.

Marx, Karl 1973b [1857], *Grundrisse*, Baltimore: Penguin Books.

- **1976 [1867]**, *Capital, Volume 1*, translated by Ben Fowkes, Harmondsworth: Penguin.

Marx, Karl and Frederick Engels 1975a [1845], *The German Ideology in Marx and Engels 1975, Volume 5*.

McClintock, Anne 1995, *Imperial Leather: Race, Gender and Sexuality in the Colonial Context*, New York: Routledge.

McNally, David 2001, *Bodies of Meaning: Studies on Language, Labor and Liberation*, Albany, NY: State University of New York Press.

Palmer, Bryan 1990, *Descent into Discourse*, Philadelphia: Temple University Press.

Quick, Paddy 1977, “The Class Nature of Women’s Oppression”, *Review of Radical Political Economics*, 9, 3: 42–53.

Roediger, David 1991, *The Wages of Whiteness: Race and the Making of the American Working Class*, London: Verso.

- **1994**, *Toward the Abolition of Whiteness: Essays on Race, Politics and Working Class History*, London: Verso.
- **2008**, *How Race Survived US History: From Settlement and Slavery to the Obama Phenomenon*, London: Verso.

Sears, Alan 2005, “Queer Anti-Capitalism: What’s Left of Lesbian and Gay Liberation?”, *Science and Society*, 69,1: 92–112.

Secombe, Wally 1974, “The Housewife and Her Labour Under Capitalism”, *New Left Review*, 83: 3–24.

Smith, Barbara (ed.) 1983, *Home Girls: A Black Feminist Anthology*, Bristol: Falling Wall Press.

1993, *Writings on Race, Gender and Freedom: The Truth that Never Hurts*, New Jersey: Rutgers University Press.

Smith, Dorothy 1987, *The Everyday World as Problematic: A Feminist Sociology*, Toronto: University of Toronto Press.

Thompson, Edward Palmer 1963, *The Making of the English Working Class*, Harmondsworth: Penguin.

Vogel, Lise 1983, *Marxism and the Oppression of Women: Toward a Unitary Theory*, New Brunswick, New Jersey: Rutgers University Press.

Young, Iris 1981, “Beyond the Unhappy Marriage: A Critique of the Dual Systems Theory”, in Sargent (ed.) 1981.